

یادگار زریوان

متن بهلوی

با ترجمه فارسی و آوانویس لاتین

و

سنگش آن با شاهنامه

از

دکتر یحیی ماهیار لوزایی

یادگار زیران

متن پهلوی

با ترجمه فارسی و آوانویس لاتین

و

سنجش آن با شاهنامه

از

دکتر یحیی ماهیار نوابی



آرشیو ملی و کتابخانه

۱۹۸



آمنه‌است اسامیر

یادگار زیربان

دکتر یحیی ماهیار نوابی

چاپ اول: ۱۳۷۴

حروف چینی: صدقیان

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: اساطیر: میدان فردوسی، اول ایرانشهر ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳ - ۸۸۳۶۱۹۹ فاکس: ۸۸۲۴۲۵۰

حق چاپ محفوظ است

پهرست

۷	پیشگفتار
۲۱	متن پهلوی یادگار زریران
۴۱	ترجمه متن پهلوی یادگار زریران و سنجش آن با شاهنامه
۷۹	یادداشتها
۱۰۳	متن پهلوی سنجش منظوم یادگار زریران با آوانویس آن
۱۴۱	واژه‌نامه

یادگارِ زیران

پیشگفتار

یادگارِ زیران کهن‌ترین تعزیه‌نامه و نمایشنامهٔ ایرانی است که به دست ما رسیده است. خط و زبانش پارسیک (= پهلوی ساسانی) است و ناچار بایستی در زمانِ ساسانیان گردآوری و نوشته شده باشد. ولی در این متن واژه‌ها و ویژگی‌هایی از زبانِ پهلوانیک (= پهلوی اشکانی، پارتی) به چشم می‌خورد و اشاره به رسمی کهن می‌شود، که نشانی از آن در زبانِ پارسیک و فارسی نو دیده نمی‌شود و این خود می‌رساند که زمانِ سرایش آن بایستی بسیار کهنه‌تر، و چنانکه برخی، بدترست، دریافته‌اند، مربوط به زمانِ اشکانی باشد و مؤلف یا مؤلفانِ دورهٔ ساسانی همان‌گونه که از مردم شنیده‌اند، مردمی که آن را سینه به سینه انتقال داده و بازگو کرده‌اند، گرد آورده باشند.

نمایش، داستانِ جنگِ پادشاهِ ایران، گشتاسپ است با پادشاهِ خیونان، ارجاسپ، یکی (گشتاسپ)، با همهٔ برادران، پسران، خویشان، همالان و ندیمان، دین زرتشت را می‌پذیرد و دیگری (ارجاسپ) از گروهش او به دینِ نو، برآشفته و در نامه‌ای که با دو تن از سرانِ نژادهٔ سپاه خود، «بیدرفش» و «نامخواست»، نزد او می‌فرستد، گستاخانه از او می‌خواهد که دینِ نو را رها کند و به دینِ کهن بازگردد وگرنه جنگ را آماده باشد.

ابراهیم دیوان مهست، نامه را برای شاه و درباریان می خواند، گشتاسپ شاه از شنیدن آن آزردہ خاطر و افسرده می شود. زریر سپاهبد، که برادر خود، گشتاسپ شاه را چنین می بیند، اجازه می خواهد که نامه را پاسخ کند. پاسخ نامه به فرمان زریر نوشته می شود که: «ما دین تو را رها نمی کنیم و جنگ را آماده ایم. فرستادگان «ارجاسپ» با پاسخ نامه باز می گردند. زریر به فرمان گشتاسپ، آگاهی مردم را، بر سر کوه ها آتش می افروزد و همه مردان کشور را، جز مغان، از ده ساله تا هشتاد ساله به جنگ فرا می خواند و می خواهد که تا ماه دیگر، همه با جنگ افزار، به در گشتاسپ شاه گرد آیند. چنین می کنند و رو به میدان نبرد می آورند، در راه گشتاسپ شاه، وزیر خود «جاماسپ» را فرامی خواند و از او می خواهد که پی آمد جنگ را پیش بینی و پیش گویی کند.

«جاماسپ» از شاه می خواهد که نخست با آیین ویژه سوگند بخورد که پس از آگاهی از سرنوشت هیچ گونه آسیبی به او نرساند، تا آینده را پیش گویی کند. گشتاسپ، چنانکه جاماسپ می خواهد، سوگند می خورد و جاماسپ او را از کشته شدن برادرش زریر و چند تن دیگر از برادران و فرزندانش و پایان یافتن جنگ به سود ایرانیان آگاه می سازد.

پس از یک ماه، هر دو سپاه با هم روبرو می شوند و چنانکه جاماسپ پیش گویی کرده است، زریر و چند تن از نزدیکان گشتاسپ کشته می شوند. «اسفندیار»، پسر دیگر گشتاسپ، «بستور» پسر زریر و «گرامی کرده»، پسر جاماسپ، هنرمنائیها می کنند. سپاه ارجاسپ همه کشته می شوند، خود او را هم اسفندیار می گیرد و از او دستی و پایی و گوش می بُرد و چشمی به آتش می سوزاند و بر خر دم بریده ای به کشور خیونان باز می گرداند تا خیونان را بگوید که در آن جنگ چه رفته است.

این داستان را «دقیقی» به شعر کشیده است (نیمه نخست سده چهارم) و فردوسی در شاهنامه خویش گنجانده است.^۱ گفته دقیق‌ی اگرچه با متن «یادگار زریران» کاملاً یکسان نیست، ولی بسیار نزدیک است، گویی گذشته از خدایتامه یا خدایتامه هایی

که در دست داشته از متن پهلوی یادگار زیران هم سود جسته است.

از تاریخ‌نویسان سده‌های چهارم تا ششم هجری تنها «ثعالبی» است که در «غرر اخبار ملوک الفرس» خود به تفصیل و با کمی اختلاف از این داستان یاد می‌کند.^۱ دیگران یا از آن یاد نمی‌کنند و یا اشاره کوتاهی به جنگ گشتاسپ و ارجاسپ کرده، می‌گذرند.

گاهگاه، سخن از پهلوی دانستن یا ندانستن سخن‌سرایانی چون دقیقی و فردوسی به میان است. زبان پهلوی ساسانی یا به سخن درست‌تر، «پارسیک»، از دیرباز (= آغاز شاهنشاهی ساسانیان) زبان رسمی و دریاری (= دریک، دری) بوده و در سراسر کشور ایران بزرگ رواج داشته و زبان رسمی دربار و شاهنشاه و شاهان محلی بوده است و همان زبان است که پس از اسلام هم بدان می‌نوشتند و می‌سرودند.

زبانی را که اکنون فارسی نو می‌نامیم، یکی از گویش‌های شرقی ایران، چنانکه برخی پنداشته‌اند نبوده و نیست، بلکه دنباله همان زبان دری زمان ساسانی و زبان جنوب غربی ایران است که رفته رفته تحول یافته است. خط کنونی فارسی تحول آریایی زبان را، چنانکه باید، نشان نمی‌دهد، ما شعرو سخن‌سرایندگان و سخنوران کهنی چون رودکی و دقیقی و فردوسی را چنان می‌خوانیم که گفתי در زمان ما سروده شده است، ولی اگر چنانکه باید خوانده شود، یعنی چنان خوانده شود که خود آنان و مردم همزمانشان می‌خوانده‌اند به زبان دری ساسانی نزدیک‌تر می‌شود تا به زبان امروزی ما.

پس ندانستن زبان بایستی مطرح باشد. اگر بگوییم دقیقی یا فردوسی یا هر دو پهلوی (= پارسیک) نمی‌دانسته‌اند، بدان ماند که بگوییم زبانی که شعرهای خود را بدان سروده‌اند نمی‌دانسته‌اند.

پهلوی ندانستن در این زمان بایستی به معنی آشنا نبودن به خط پهلوی باشد.

۱. چاپ Zotenberg، پاریس ۱۹۰۰ با ترجمه فرانسوی آن *Histoire des Rois Perses* این چاپ با ترجمه فرانسوی آن بار دیگر در تهران چاپ شده است (۱۹۶۳) محمود هدایت هم آن را به نام «شاهنامه ثعالبی» به فارسی برگردانده است. (مینوی ترجمه او را نمی‌پسندد و زبان آن را درخور این دوره از تاریخ ایران نمی‌داند. مقدمه ص.د.)

ایرانیان پس از آنکه به اسلام گرویدند، خط پهلوی را، که آن هم گونه‌ای از خط‌های سامی است، دشواریهای گوناگونش را^۱، رها کرده به خط عربی روی آوردند. در سده‌های نخستین اسلامی هر دو خط دوشادوش هم به کار می‌رفته است تا اینکه رفته‌رفته یکی جای خود را به دیگری داده است.

فردوسی، و بی‌هیچ گمانی، همسرش، پهلوی خواندن می‌دانسته‌اند.^۲ دقیقی هم، که به گفته خودش زرتشتی بوده و ظاهراً تفسیر اوستا، نیایش‌ها و آفرینها را می‌خوانده است با گمانی بسیار نزدیک به یقین خواندن این خط را می‌دانسته است.^۳

دلیل یکسان نبودن کامل یادگار زیران را با روایت دقیقی از این داستان، باید در نوع تألیف آن دو یافت. یکی تعزیه‌نامه و نمایشنامه است که باید جنبه نمایشی آن اهمیت بیشتری داشته باشد. و مانند هر نمایشنامه دیگری با افزودن شاخ و برگ‌های بسیار به اصل داستان، احساس بیننده را برانگیزد، و دیگری تاریخ است که ناچار به جنبه تاریخی آن باید توجه بیشتری شده باشد و بیشتر از خداینامه‌ها پیروی کرده باشد. جنبه تاریخی، دین‌پذیری گشتاسپ با سران و درباریان، برآشفتن ارجاسپ، فرستادن بیدرفش و نامخواست بانامه تهدیدآمیز به دربار گشتاسپ، جنگ ایران و خیونان و در پایان پیروزی ایرانیان است، که در هر دو یکی است؛ جنبه نمایشی آن صحنه‌هایی چون آیین سوگندخواری گشتاسپ، حمله بردن به جاماسپ پس از پیشگویی پی آمد جنگ، از تخت بزمین افتادن او و آمدن یک یک برادران و پسران و نهمه هر کدام، کشتن چند بیور از سپاه ارجاسپ را.... همچنین جنگ «بستور»، کودک ده‌ساله، یا بیدرفش سردار سپاه ارجاسپ (به جای اسفندیار در خداینامه‌ها و شاهنامه)، ترس «بیدرفش از بستور ده

۱. چون: به کار رفتن «هزارش» در این خط و کاربرد یک نشان برای چند صدا و چند نشان برای یک صدا.

۲. نک. شاهنامه، آغاز داستان بیژن و منیژه. و هم «یکی از منابع پهلوی شاهنامه از نگارنده» (=مجموعه سفرانتهای اولین و دومین هفته فردوسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۵۳، ص ۱۹۳-۲۴۳).

۳. «دقیقی چار خصلت برگزیده است.....»

ساله، رسیدن روان زیر در میدان جنگ به یاری بستور و راهنمایی او در نبرد با بیدرفش... دیدار بستور از کالبد پدر، نوحه سرایی او... و جز آن است که تنها در یادگار دیده می شود.

بیش از صد سال است که دانشمندان و پژوهشگران به ترجمه این متن پهلوی روی آورده اند و یا به حل دشواری های آن پرداخته اند، با این همه هنوز پاره ای از دشواری های آن حل نشده است. در ترجمه این نامه پهلوی کوشش شده است که نظر هر یک از گزارندگان و پژوهشگران و اختلاف نظرشان در خواندن و تفسیر واژه های دشوار داده شود.

از پژوهشگرانی که به این نامه پهلوی پرداخته اند:

۱ - نخست باید از گیگر W. Geiger نام برد. وی آن را در سال ۱۸۹۰ به نام «یادگار

زیران و پیوستگی آن با شاهنامه».

Das Yātkār-i Zarērān und sein Verhältnis zum Šāh - nāmē (Sitzungsberichte der königlichen Bayerischen Akademie der Wissenschaften. München. Philos. - Philol Cl. 1890

ص ۲۳ - ۲۸) به آلمانی ترجمه کرده است و چند بند از آن را هم آوانویس کرده و با شاهنامه سنجیده و برابر هم گذاشته است. ترجمه او از این متن، از دستنویسی است که به نام «پهلوی شاهنامک» در کتابخانه دستور جاماسپ جی نگهداری می شده است. این دستنویس مجموعه ای از متن های گوناگون پهلوی است که در سال ۶۹۱ یزدگردی (= ۱۳۲۲ میلادی)، مهرآبان کیخسرو نامی، از روی دستنویس کهنه تری نوشته است و نخستین متن آن یادگار زیران است. این دستنویس که بنام صاحب آن، «جاماسپ جی» دستنویس «ج» Ms. J. خوانده شده است، همان است که مارتین هُگ M. Haug از آن، در پژوهشهایی که درباره زبان و نوشته ها و دین پارسیان کرده است، یاد می کند.

(Essays on the Sacred Language, Writings and Religion of the Parsis. [2nd. edition ed. by E.W. West] London 1818.

و همان است که وست (E.W.West) در «ادیات پهلوی» گفتار سوم از «بنیاد فقه اللغة» ایرانی از آن نام برده است.

Grundriss der Iranischen Philologie. Hrsg. W. Geiger und E.Kuhn. III Pahlavi Literature § 97, p. 117.)

جای داشتن «یادگار زیریران» که گاهی هم به نام «شاهنامه گشتاسپ» خوانده شده است، چنانکه گیگر به درست، دریافته است، باعث شده است که این دستنویس را «پهلوی شاهنامک» بخوانند.

۲ - پس از گیگر، «نولدکه» (Th. Nöldeke) در سال ۱۸۹۲ به یادگار زیریران پرداخته است. او هم بی آنکه آوانویسی از متن بدهد موضوع داستان را نقل و همانندیا و ناهمانندیهای آن را با شاهنامه و تاریخ طبری ستجیده است. پژوهش او در «گزارش فرهنگستان دانشمندان وین» به چاپ رسیده است.

(Persische Studien II. 1. Untersuchungen zum Persischen Nationalepos. 1) Das Buch von Zärer 1-26. Sitzungsberichte der k.Akademie der Wissenschaften. Wien, Phil. hist. Classe Bd. CXXVI, 1892).

۳ - و همو (نولدکه) در همان سال، یادداشت‌هایی درباره ترجمه گیگر از «نامه پهلوی یادگار زیریران» در «مجله انجمن شرقشناسی آلمان» منتشر کرده است.

(Bemerkungen zur Geiger's Übersetzung des Pahlavi - Buch Jatkar-i Zarērān. ZDMG. V. 46, 1892, 136 - 45.)

۴ - و باز در سال ۱۸۹۲، هوشمن (H.Hübischmann) یادآور شده است که واژه مشک [پرزین] (=خیمه، شادروان نک ۴۴۴) که در نوشته‌های بازمانده پهلوی ظاهراً یک بار و آنهم در همین متن به کار رفته است [چهار بار در متن‌های کهنه ارمنی به گونه Maškarparčan آمده است.

(Armeniaca. ZDMG. 46, 1892 p. 328.)

۵ - در ۱۸۹۷ جاماسپ جی میتوچهر جی جاماسپ آسانا جلد نخست «متن‌های

پهلوی» را در پناه صفحه، که هفده صفحه آغاز آن «یادگار زریران» است به چاپ رسانده است (جلد دوم آن را (از صفحه ۵۱ تا ۱۷۰) با پیشگفتاری طولانی درباره دستنویس‌هایی که دستور حاماسپ در پردختن آن کتاب از آنها سود هسته است، بهرام‌گور تهمورس انکلساریا در سال ۱۹۱۳ چاپ کرده است.) (ک. ش. ۱)

۶- در ۱۸۹۹ جمشید حی جیوانحی مودی (J.J. Modi) سراسر این متن را به گجراتی و انگلیسی ترجمه کرده است.

(*Aiyad'gar-i Zārīran, Shatroiha-i Airan and Afdiya va sahiğiya-i Sista'n.* Bombay p. 1-49)

۷- در ۱۹۲۳ ملر (U. Melzer) دو بند از این متن را (§ ۹۲ و ۹۳) بازسازی و معنی کرده است (Zam Yatkār-i Zarērān. Zeitschrift für Indologie und Iranistik (ZII) 55-59)

۸- در ۱۹۲۵ پالیارو (A. Pagliaro) سراسر متن را آوانویسی و به ایتالیایی ترجمه کرده است.

(Il Testo Pahlavico Ayatkar i Zarērān edito in trascrizione, con introduzione, note e glossario Rendiconti della R. Accademia Nazionale dei Lincei. Classe di Scienze Morale, Storiche e Filologiche. Ser. Sesta - Vol. I. Roma 550-604).

۹- در ۱۹۲۸ نوبرگ (H.S. Nuberg) مجموعه‌ای از چند متن پهلوی آراسته و واژه‌نامه‌ای بدان در سال ۱۹۳۱ افزوده است یادگار زریران یکی از این متن‌هاست

(Hilfsbuch des Pehlevi (1: Texte und Indizes. II Glossar)

۱۰- در ۱۹۳۲ بنونیست (E. Benveniste) آن را آوانویسی و به فرانسه ترجمه کرده است. کسی است که برای نخستین بار آن را شعر دانسته است.

(Le Mémorial de Zarēr. Poème Pehlavi Mazdéen Journal Asiatique (JA.) 245-93.

وی کوشیده است که با کاستن و افزودن واژه‌هایی به متن، سراسر این نمایشنامه را در قالب‌هایی شش‌هجایی بریزد ولی توجه نداشته است که این «تعزیه‌نامه» است و برای

نمایش روی صحنه نوشته شده است و تنها سخنان بازیگران و گفت و شنود آنان می‌تواند منظوم باشد، نه آنچه دیدنی است.

۱۱- در سال ۱۳۱۴ (۱۹۳۵) ملک‌الشعراء بهار، همه این متن را در مجله تعلیم و تربیت (سال پنجم شماره‌های ۳ (ص ۱۱۳-۱۲۰)، ۴ (ص ۱۷۷-۱۸۰) و ۵ (ص ۲۴۱-۲۴۶) به فارسی ترجمه کرده است.

باز ترجمه این متن، همراه چند متن دیگر در سال ۱۳۲۷ به چاپ رسیده است (= ترجمه چند متن پهلوی از ملک‌الشعراء بهار، تهران).

۱۲- در ۱۳۲۲ (۱۹۴۳) ذبیح‌الله صفا ترجمه فرانسوی «بنوئیت» از این متن را به فارسی ترجمه کرده است (= مجله سخن سال ۱. شماره‌های ۶ تا ۱۰، ص ۳۰۱-۳۰۶، ۳۷۷ تا ۳۸۴ و ۴۷۵ تا ۴۸۰) ترجمه هم خالی از اشتباه نیست.^۱

و هم‌گزیده‌ای از این ترجمه را در کتاب «حماسه‌سرایی در ایران» آورده است (نک. ص ۱۲۵-۱۳۱ از چاپ چهارم، تهران ۱۳۶۳ (۱۹۸۴)).

۱۳- در ۱۳۲۶ (۱۹۴۷)، محمد معین، خلاصه‌ای از این تعزیه‌نامه را در «مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی» نقل کرده و ظاهراً به ترجمه «بنوئیت» نظر داشته است.

۱۴- در ۱۹۵۳، میر هژد بیللی (Sir Harold W. Bailey) در پاسخ نامه مینوی، که از او معنی واژه «دِفَهَر» را که در دیوان ابونواس آمده، پرسیده است، آن را به «بازداشت، زندان» معنی کرده، و همان واژه «دِیَهر» (Dépahr) پارسیک می‌داند که در «یادگار زیرین» بند ۴۱ به کار رفته است. وی نخستین کسی است که این واژه پارسیک را چنین خوانده و معنی کرده است. (نکته: یکی از فارسیات ابونواس از مجتبی مینوی، مجله دانشکده ادبیات سال ۱ شه. ۳، ص ۷۷).

۱۵- در ۱۹۵۵، مری بویس (M. Boyce) مقاله‌ای به نام «زریادرس و زیرر» در مجله مدرسه زبانهای شرقی دانشگاه لندن سال ۱۷ نوشته است.

(Zariadres and Zarer. BSOAS. XII, 1955. 463-77)

۱ چون ترجمه herauts به پهلوانان ص ۳۸۰ و Consiar ailé (Sen-i murvak) به رین پرند

وی در آن مقاله، داستان زیبای عاشقانه ایرانی «زریادرس و اُداتیس» (Odatis) را به اختصار نقل می‌کند. داستانی است که در نوشته‌های بازمانده یونانیان، دربارهٔ باورها و روش‌های ایرانیان آمده است. این داستان که شباهت زیادی به داستان گشتاسپ در شاهنامه (سر سنح. غرر اخبار ملوک الفرس و روضة الصفا) دارد، بویژه همانندی ظاهری نام‌های «زریادرس» و «زریر» و یکسانی نام برادر هر دو (هستاسپس = گشتاسپ)، برخی از دانشمندان و پژوهشگران را بر آن داشته است که «زریادرس» همان «زریر» برادر گشتاسپ شاه، پشیمان زرتشت و رواج‌دهندهٔ دین او بدانند م‌بویس. این پندار را، به درست، نادرست می‌بیند و داستان‌ها را که یکی به کلی اساطیری است و دیگری بواسطه پیوستگی با زرتشت، تاریخی، از حیث زمان و مکان، دو داستان جداگانه و نام‌های ظاهراً همانند را، دو نام جدا، با دو ریشه و بن مختلف می‌داند.^۱

۱۶ - در ۱۹۶۴ نوبرگ (H.S.Nyberg) برای بار دوم مجموعه‌ای را که از متن‌های پهلوی برای راهنمایی نوآموزان فراهم کرده بود (نک شماره ۸) با تجدیدنظر و به نام 1. A Manual of Pahlavi (Man. Pah.) به چاپ رسانده است و پس از ده سال هم (۱۹۷۴) واژه‌نامهٔ آن را منتشر ساخته است.

۱۷ - در [۱۹۶۹] من، دسترسی دانشجویان به کتاب نایاب «متن‌های پهلوی دستور جاماسپ» را، (نک. شه. ۵) با اجازهٔ کیخسرو جاماسپ آسا و دیگر وارثان او (=نامهٔ ششم سپتامبر ۱۹۶۹)، دوباره با قطعی کوچکتر چاپ کردم و پس از چاپ به «بنیاد فرهنگ ایران» (اکنون = «مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات») واگذاردم. اشتباهی که در این چاپ رفته است یکی این است که تاریخ چاپ دوم نه پشت جلد آمده است و نه در پایان

۱. «سویست» (Benueniste) هم از اینکه «مارکوارت» (J.Maxkwardt) این دو نام را یکی می‌داند در شگفت است (JA. ص ۲۲۶ زیرنویس ۱) هومباخ (H.Humbach) در مقاله‌ای به نام ردزکرتنه در گرگان (Zadrakarta in Hyrkamen) نام این شهر (Zadrakarta) را که در «اناباز» (Anabaz) در شمار شهرهای گرگان آمده است، گونهٔ کوتاه شدهٔ Zariadrakarta (کرده یا ساختهٔ زدرس (Zadree) و ردزکرتنه را کوتاه شدهٔ Zariadrees و در نتیجه او را شخصی تاریخی می‌داند (نک، Acta Antiqua Hungarica، ۲۵،

مقدمه کوتاه من، و دیگر آنکه در این چاپ، در دو جا، به واژه‌ای، واوی (ا) افزوده شده است که در چاپ نخست نیست و آن به واژه (۱۴۲) است که به (۱۳۲۱) تصحیح شده است (۳۲۴ هر دو جا). نسخه‌ای که عکس آن برای چاپ دوم این کتاب به کار رفته است، نسخه‌ای بوده است که من در سر درس پهلوی «هینک» از آن استفاده می‌کردم. افزودن «واو» (ا) به این واژه در خواندن Viān به جای Xān از افادات اوست و افزودن واو (ا) به متن کارمن؛ افزایشی که در هنگام چاپ بایستی سترده می‌شد و بدبختانه نشده است.

۱۸ - در ۱۹۷۰ احمد تفضلی، پژوهشی دربارهٔ واژه «دار» (𐭠𐭥𐭥𐭥𐭥) کرده و آن را به «تیغ» ترجمه کرده است که در مجله آسیایی (JA) پاریس چاپ شده است.

(Notes Pehlevies 1. JA. 258, 1970 [1971] 89 - 91.

۱۹ - در ۱۹۷۴ «کلیم» (O.Klima) در واژه‌نامهٔ ادبیات شرقی چاپ لندن (Dictionary of Oriental Literature, London) شرحی دربارهٔ این متن پهلوی آورده است.

و هم‌باز در ۱۹۷۶ از آن در Slovník Spisovatelů Asie a Afriky چاپ پراگ، از آن یاد می‌کند.

۲۰ - در ۱۳۵۴ (۱۹۷۵) رحیم عقیقی، در مجلس بزرگداشت دقیقی طوسی، در سخنی که دربارهٔ «حماسهٔ دقیقی و نوشته‌های پهلوی» ایراد کرده است. از «یادگار زیران هم» نامی برده است و پاره‌ای از همانندیها و ناهمانندیهای آن‌ها را با هم سنجیده است. (نک. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، دانشگاه فردوسی سال یازدهم شمارهٔ ۴ ص ۶۶۶ - ۶۷۶).

۲۱ - در ۱۹۷۵ «اوتاس» (B.Utas) مقالهای دربارهٔ انشاء و ترکیب این نامهٔ پهلوی نوشته است (= On the composition of the Ayyatkār-i Zarērān) (نک. Acta Iranica V. Monumentum H.S.Nyberg II. 399-418. او هم مانند «بنونیت» همهٔ متن را شعر دانسته است. به فعل‌های این متن توجه ویژه‌ای نشان داده است و به درست، باور دارد که در نقل داستان همهٔ فعل‌های آن، در اصل، بایستی به زمان حال بوده باشد. نام متن

(ایاتکار زیران) را یادگار خاندان زیر^۱، ترجمه کرده است. در آوانویسی هم، روش او، روش تاریخی آوانویسی است، چنانکه شیوه استادانی چون «ییلی» و «نوبرگ» است و از نوآوران پیروی نکرده است (نک - ص ۴۰۰، همین مقاله).

۲۲ - همو (Utas) باز در ۱۹۷۶، درباره فعل‌ها و پیشوندهای فعلی این متن مقاله، مفصلی نوشته است. (Verbs and Preverbs in the Ayyatkār - i Zarēran) نک. Acta Orientalia, 37, 1976 ص. ۷۵ - ۱۱۰.

۲۳ - در ۱۹۸۱ داود منشی‌زاده، متن و آوانوشت و ترجمه آلمانی آن را در شمار پژوهشهای هند و اروپایی دانشگاه ویسالا به چاپ رسانده است.

(Die Geschichte Zarēr's ausführlich kommentiert. Acta Universitatis Upsalien-sis. Studia Indoeuropaea Upsaliensia, 4. Uppsala 1981)

و آن را با شاهنامه (اشعار دقیقی) و ترجمه عربی آن از «سداری» و غرر اخبای، ملوک‌الفرس ثعالی ستجیده است. یادداشت‌هایی هم درباره متن پهلوی و متن فارسی شاهنامه و فهرستی از واژگان متن بدان افزوده است.

۲۴ - در ۱۹۸۲ شیرؤ (P.O.Skjaervø) انتقادی بر پژوهش منشی‌زاده نوشته است (نک. JRAS ص ۱۹۲).

۲۵ - در ۱۹۸۳ ماتسوح M.Macuch نیز نقدی بر آن (ترجمه منشی‌زاده) نوشته است. نک (Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft (ZDMG) 133, 1983 p. 454-5.)

۱ «آ» پاد و واژه «زیران» (شان سست) مربوط به خود زیر می‌شود (= یادگار زیر) مسح بهارن، «نیم‌روان»، مرگان (= تعریه مجلس حتم) و حر آن (مسح ۷۷ زیران کین = کین زیر) ین پسوند در فارسی نو و مبداء بیشتر سست پدری را می‌رساند. اردشیر بابکان / عمر عبیداللهان. در فارسی نو کسره اضافه می‌د و نام هم همین سست را می‌رساند. حسن تقی یعنی حسن پسر تقی. نامهایی مانند «محمد حسن» و حرآن بایستی در اصل محمد حسین (با کسره اضافه میان در نام) برای رساندن نسبت پدری (محمد حسین، محمد پسر حسین) بوده باشد که پس از افتادن کسره اضافه نامی مرکب و برای یک نفر به کار رفته باشد.

۲۶ - لازار (G.Lazard) هم در ۱۹۸۳ در مجله *Studia Iranica* XII ص ۲۹۰ - ۲۹۱ آن را نقد کرده است.

۲۷ - در ۱۹۸۳ مهرداد بهار ترجمه فارسی آن را در بخش هیجدهم «پژوهشی در اساطیر ایران» (پاره نخست، تهران ۱۳۶۲ ص ۲۱۴ - ۲۲۴) آورده است.

۲۸ - در ۱۹۸۴ «مک کنزی» (D.N.Mackenzie) انتقاد مفصلی بر ترجمه منشی زاده (شمه، ۲۲) در «مجله هند و ایرانی» نوشته است (نک. *Indo Iranian Journal* 27, 1984, (155-63).

۲۹ - در ۱۹۸۶ منصور شکری، نکته‌ای چند درباره «یادگار» نوشته و انتقادی جامع و مفید از کارهای پیشین، (نوبرگ، منشی زاده، مک کنزی) کرده است و پیشنهادهایی خوب و پذیرفتنی برای خواندن واژه‌هایی چون *𐬰𐬀𐬭𐬀𐬵𐬀* (۲۸۵) و *𐬰𐬀𐬭𐬀𐬵𐬀* (۳۸۵) داده است. (نک. *Archiv Orientalni* 54, 1986, p. 257-71: Observations on the *Ayadgār i Zarērān*)

۳۰ - و هم در این سال (۱۹۸۶) گنولی (Gh.Gnoli) مقاله‌ای به نام «پارسی میانه ایر، ایرانی *Mittelyersisch* & «Iranier» واژه‌ای که در «یادگار» به گونه مفرد (۷۹۵) و جمع (۳۲ و ۳۳ و جز آن) به کار رفته، نوشته است که در «جشن نامه هوم باخ»

(*Studia Grammatica Iranica, Festschrift für Helmut Humbach. Hrsg. von R.Schmitt und P.O.Skjaervø, München, 115-24.*) چاپ شده است.

۳۱ - در ۱۳۶۷ (۱۹۸۸) م.ت. راشد محصل «درباره حماسه زریر» مقاله خوب و مفصلی به همین نام (=درباره حماسه زریر) در «فرهنگ» کتاب دوم و سوم ص ۴۵۷ - ۴۹۴ نوشته است. در این مقاله قهرمانان داستان، صحنه‌های گوناگون و همانندیهای لفظی در سه متن «یادگار» و «شاهنامه» و «غرر اخبار ثعالی» با هم منجیده شده است.

۳۲ - سعید عربان متن‌های پهلوی جاماسپ آسارا از روی چاپ دوم بی آنکه از من یا مؤسسه مطالعات و تحقیقات) چنانکه شیوه امانت در تحقیقات است. آخاره‌ای بگیرد، با همان مسامحتی که در چاپ آن رفته است (تستردن واو (ا) افزوده به واژه

۱۲۳ (چاپ کرده است.

۳۳- در ۱۳۷۱ (۱۹۹۲) کتابیون مزدآپور به چند واژه از یادگار زریران پرداخته است که در بندهای ۸۴-۸۶ و در پایان نوشت این متن آمده است (تک «فرهنگ» کتاب سیزدهم ص ۲۰۷-۲۱۶)

۳۴- در پایان باید از دوستی از دست رفته، شادروان «میرودود سیدیوسی» یادکرد. وی از دیران دانشمند آموزش و پرورش و از فرهیگان مزار دانشکده ادبیات تبریز بود. در پایان زندگی کوتاهی خود ریاست کتابخانه ملی بحجوانی (هدیه روانشاد محمد نخجوانی به شهر تبریز) را داشت. زبان پهلوی را در دانشکده ادبیات تبریز فراگرفت و پس آمدی واژگان «یادگار زریران» را به عنوان رساله یا مقاله‌ای که نایستی می‌نوشت برگزید و فراهم ساخت (۱۳۳۴/۱۹۵۵). یادآوری نام این دوست دیرین را، پس آمدی فراهم آورده و را، پس از بررسی دوباره به واژه‌نامه کتاب حاضر می‌افزایم. حدایش بیامرزاد.

* * *

متن پهلوی
یادگار زریران

۲ سوره مؤمنون . کهکلیه

- ۱ اِنَّ يَوْمَئِذٍ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ ۚ وَيَخْتَارُ ۚ
 ۱۰ اَلَمْ نَجْعَلِ الْوَسْطَیْنَ اَرْضًا ۚ وَجَعَلْنَاهَا حَبْلًا مَّوْضُوعًا ۚ
 اَلَمْ نَجْعَلِ الْفَلَاحَ فَوْقَ الْغَلَامِ ۚ وَجَعَلْنَاهُ اَرْضًا مَّوْضُوعًا ۚ
 وَجَعَلْنَاهُ اَرْضًا مَّوْضُوعًا ۚ وَجَعَلْنَاهُ اَرْضًا مَّوْضُوعًا ۚ
 ۱۱ اَلَمْ نَجْعَلِ الْوَسْطَیْنَ اَرْضًا ۚ وَجَعَلْنَاهَا حَبْلًا مَّوْضُوعًا ۚ
 وَجَعَلْنَاهُ اَرْضًا مَّوْضُوعًا ۚ وَجَعَلْنَاهُ اَرْضًا مَّوْضُوعًا ۚ
 ۱۲ اَلَمْ نَجْعَلِ الْوَسْطَیْنَ اَرْضًا ۚ وَجَعَلْنَاهَا حَبْلًا مَّوْضُوعًا ۚ
 وَجَعَلْنَاهُ اَرْضًا مَّوْضُوعًا ۚ وَجَعَلْنَاهُ اَرْضًا مَّوْضُوعًا ۚ
 ۱۳ اَلَمْ نَجْعَلِ الْوَسْطَیْنَ اَرْضًا ۚ وَجَعَلْنَاهَا حَبْلًا مَّوْضُوعًا ۚ
 ۱۴ اَلَمْ نَجْعَلِ الْوَسْطَیْنَ اَرْضًا ۚ وَجَعَلْنَاهَا حَبْلًا مَّوْضُوعًا ۚ
 ۱۵ اَلَمْ نَجْعَلِ الْوَسْطَیْنَ اَرْضًا ۚ وَجَعَلْنَاهَا حَبْلًا مَّوْضُوعًا ۚ
 ۱۶ اَلَمْ نَجْعَلِ الْوَسْطَیْنَ اَرْضًا ۚ وَجَعَلْنَاهَا حَبْلًا مَّوْضُوعًا ۚ
 ۱۷ اَلَمْ نَجْعَلِ الْوَسْطَیْنَ اَرْضًا ۚ وَجَعَلْنَاهَا حَبْلًا مَّوْضُوعًا ۚ
 ۱۸ اَلَمْ نَجْعَلِ الْوَسْطَیْنَ اَرْضًا ۚ وَجَعَلْنَاهَا حَبْلًا مَّوْضُوعًا ۚ

۱۰. ستره‌ها و کلاه‌ها

۷۱. اوستا و ستره‌ها و کلاه‌ها و ...

اوستا و ستره‌ها و کلاه‌ها و ...

اوستا و ستره‌ها و کلاه‌ها و ...

اوستا و ستره‌ها و کلاه‌ها و ...

اوستا و ستره‌ها و کلاه‌ها و ...

اوستا و ستره‌ها و کلاه‌ها و ...

اوستا و ستره‌ها و کلاه‌ها و ...

اوستا و ستره‌ها و کلاه‌ها و ...

اوستا و ستره‌ها و کلاه‌ها و ...

اوستا و ستره‌ها و کلاه‌ها و ...

اوستا و ستره‌ها و کلاه‌ها و ...

اوستا و ستره‌ها و کلاه‌ها و ...

اوستا و ستره‌ها و کلاه‌ها و ...

اوستا و ستره‌ها و کلاه‌ها و ...

اوستا و ستره‌ها و کلاه‌ها و ...

اوستا و ستره‌ها و کلاه‌ها و ...

اوستا و ستره‌ها و کلاه‌ها و ...

اوستا و ستره‌ها و کلاه‌ها و ...

اوستا و ستره‌ها و کلاه‌ها و ...

اوستا و ستره‌ها و کلاه‌ها و ...

ترجمه متن پهلوی

یادگار زیران



سنگش آن با شاهنامه

یادگار زریران

به نام دادار هرمزد

* - به نام دادار هرمزد امرای جهش^۱
نیک، تندرستی اُ دیرزیشی^۲ همه بهان
آفرارون کنشان^۳ (نیکوکاران)، بویژه^۴ او
که این برایش نویسانده شد.

۱ - این را یادگار زریران خوانند، بدانگاه
نوشته شد که گشتاسپ شاه با
پُسران، برادران، خاصان^۵ (و
اسپوران) اُ همالان خویش، این دین
ویژه مزدیسنان را، از هرمزد
پذیرفت.

شاهنامه

از داستان پادشاهی گشتاسپ (از دقینی)

۵۲ - چو شنید از او [هر رشت] شاه به دین به
پذیرفت از او دین و آیین به
نبرده برادرش، فرخ رزیر
کجا زنده پیل آوردی به زیر

۵۵ - سران بزرگ از همه کشوران
پزشکان دانا و گندآوران
همه سوی شاه زمین آمدند
نهشتند کژی به دین آمدند^۶
بدید آمد آن فره ایزدی

برفت از دل بدسگالان بدی

۲ - پس ارجاسپ^۷ خیونان خدای را

آگهی (=ازد) آید^۸ که گشتاسپ شاه

با پسران اُ برادران، خاصان اُ همالان

خویش این دین ویژه مزدیسنان را از

هرمزد پذیرفت.

۳ - پس ایشان را گران دشخواری بود

۹۳ - پس آگاه شد نرّه دیوی از این

هم اندر زمان شد بر شاه چین

[و به او پیغمبری زرتشت را و دین -

پذیری گشتاسپ را گزارش داد]

۱۰۰ - چو ارجاسپ بشنید گفتار دیو

فروود آمد از گاه ترکان خدیو

از اندوه، او مست و بیمار شد

دل و جان او پر ز تیمار شد

[پس سران لشکر خود را فراخواند، که:]

۱۰۹ - سر نامداران ایران سپاه

گرانمایه فرزند لهراسپ شاه

که گشتاسپ خوانندش ایرانیان

بیست او یکی کشتی بر میان

برادرش نیز آن سوار دلیر

سپهدار ایران که نامش زریر

همه پیش او [زرتشت] دین پژوه آمدند

بدان پیر جادو ستوه آمدند^۹

گرفتند از او سر بسر دین اوی

جهان پر شد از رسم و آیین اوی

۱۱۵ - یکی نامه باید نوشتن کنون

سوی آن زده سر ز فرمان برون

بیایندش دادن بسی خواسته

که نیکو بود داده ناحواسته
 مر او را بگفتن کر این راه زشت
 بگرد و بترس از خدای بهشت
 ۱۱۹- گر ایدون که نپذیرد او بند ما
 پساید سر و پای او بند ما^{۱۰}
 سپاه پراگنده باز آوریم
 یکی خوب لشکر فراز آوریم
 به ایران شویم از پی کار اوی
 نترسیم از آزار و پیکار اوی
 برانیمش از پیش و خوارش کنیم
 بیندیم و زنده به دارش کنیم^{۱۱}
 ۱۲۲- بر این ایستادند گردان چین
 دو تن نیر کردند از ایشان گزین
 یکی نام او بیدرفش بزرگ
 گوی تیز و جادو، سته و سترگ^{۱۲}
 دگر جادوی نام او نامخواست
 که هرگردش جز تباهی نخواست
 یکی نامه بنوشت و خوب و هزیر
 سوی نامور خسرو دین پذیر^{۱۵}
 ۱۷۴- فرازش آوردید و کردش نشان^{۱۶}
 بدادش بدان هر دو جادو فشان
 بفرمودشان گفت «بخرد بوید
 به ایوان او با هم اندر شوید
 چو او را ببینید بر تختگاه

۴- از ایشان بیدرفش (= ویدرفش) جادو
 اُ نامخواست هزاران^{۱۲} با دو
 بیورسپاه گزیده به پیشپانی^{۱۳}
 (سفارت) به ایرانشهر آید.

کنید آن زمان خوشتن را دو تاه
 بر آیین شاهان نمازش برید
 [۱] بر تاج و بر تخت او منگرید

۵ - اُ پس جاماسپ پیشینیان سردار^{۱۷}
 زود اندرون اندر شود^{۱۸} اُ به
 گشتاسپ شاه گوید^{۱۸} که: «از
 ارجاسپ خیونان خدای دو فرسته
 (فرستاده) آمد که اندر همه شهر
 (= کشور) خیونان از ایشان هزیر^{۱۹}
 تر نیست.

۶ - یکی بیدرفش جادو، ددیگر
 نامخواست هزاران، دو بیورسپاه
 گزیده همراه^{۲۰} دارند اُ گویند کِمَن
 اندر به پیش گشتاسپ شامهل.

۷ - گشتاسپ شاه گوید که - شان اندر به
 پیش هل.

۸ - اُ اندر شوند اُ به گشتاسپ شاه نماز
 برند اُ نامه بدهند.^{۲۱}

۹ - ابراهیم^{۲۲} دیوان مهست^{۲۳} برای
 ایستد اُ نامه به بلند بخواند.

۱۸۳ - چو از شهر توران به بلخ آمدند
 به درگاه او بر پیاده شدند
 پیاده برفتند تا پیش او
 بر آن آستانه نهادند روی
 ۱۸۷ - بدانندش آن نامه خسروی
 نوشته بر او بر خط پیغوی

۱۰ - به سامه ایدون نوشته بود که:
 «شنیدم که شما بغان^{۲۴} این دین
 ویژه مردیستان را از هرمزد
 پذیرفتید مگر این دین را برای
 آن دارید که ما را زیان و
 دشخواری گران ازش شاید
 آمدن.^{۲۶}

۱۳۰ - سوی گردگشتاسپ شاه زمین^{۲۵}
 سزاوارگاه آن کی باقرین
 از ارحاسپ سالارگردان چین
 سوار جهانگیر و گردگزين

۱۳۶ - شنیدم که راهی گرفتی تاه
 مرا رور روشن بکردی سیاه
 ۱۵۲ - چو آگاهی آن سوی من رسید
 به روز سپیدم ستاره بدید^{۲۷}
 ۱۵۴ - چو نامه بخوانی سر و تن بشوی
 فریبده را نیزمنمای روی
 مر آن بند را از میان باز کن
 به شادی می روشن آغاز کن
 میفکن تو آیین شاهان خوش
 بزرگان گیتی که بودند پیش
 گر ایدون که پذیرای این نیک‌پند
 ز من خود نیایدت هرگزگزند
 زمین گشائی و ترکان چین
 ترا باشد این همچو ایران زمین
 به تو بخشم این بیکران گنج‌ها
 که آورده‌ام گرد با رنج‌ها
 نکورنگ اسپان با سیم و زر

۱۱ - بیک^{۲۸} (ولی) اگر شما بغان
 پسندید^{۲۹} این دین ویژه هلیلد،
 ساما هم‌کیش شوید، پس به
 خدایی (= پادشاهی) تان پرستیم،
 پس تان دهیم سال به سال. س
 رر، پس سسیم^{۳۰} آبس گاه
 شهر یاری

به استامها درنشانده گهر.

۱۶۲ - ورايدون که نپذیری این پند من

پسای گران آهنین بد من

بیایم پس نامه تا چندگاه

کنم کشورت را سراسر تپاه

بیارم سپاهی ز ترکان چین

که بنگاهشان برنتابد زمین

بسوزم نگاریده کاخ تو را

و بن برکنم بیخ و شاخ تو را

زمین تان سراسر بسوزم همه

تنان تان به ناوک بدوزم همه

ز ایرانیان هر چه مرد است پیر

کشان بنده کردن نباشد هژیر

از ایشان نیاید فزونی بها

کنمشان همه سر ز تنها جدا

زن و کودکانتان بیارم به پیش^{۳۲}

کنمشان همه بنده در شهر خویش

زمیتان همه پاک ویران کنم

درختانش از بیخ و بن برکنم.

۱۸۸ - چو شاه جهان نامه را باز کرد

برآشفست و پیچیدن آغاز کرد

به ایشان نمود آن سخنهای زشت

که نزدیک او شاه توران نوشت

۱۲ - ااگر این دین بتهلید ابا ما هم کیش

نشوید، پس شما را برورسیم،

خوید خوریم ا خشک سوزیم ا

چهاربای ا دو پای از شهر

(=کشور) برده گیریم ا پس شما

را به بند^{۳۱} گران ا دشخواری کار

فرماییم.

۱۳ - پس گشتاسپ شاه راه چون سخن

ایشان شنود، دشخواری گران

بود.^۸

۱۴ - اُ پس آن تهم سپاهبدینو، زریسر
چون بیند که گشتاسپ شاه
نهیک^{۳۳} شد، زود اندرون اندر
رود.^۸

۱۵ - اُ به گشتاسپ شاه گوید که: «اگر
شما بفان پسندید (=سپید) من
این نامه را پاسخ فرمایم کردن.

۱۶ - گشتاسپ شاه فرماید (۳) فرمان
دهد) که نامه را پاسخ کن.^۸

۱۷ - اُ آن تهم سپاهبد نیو، زریسر، نامه را
آنگونه پاسخ فرمود کردن که: از
گشتاسپ شاه ایران دهیود^{۳۴} به
ارجاسپ خیونان شاه درود.^{۳۵}

۱۸ - نخست، نه ما این دین ویژه را هلیم
اُ نه با شما هم‌کیش شویم^{۳۶}. اُ ما
این دین ویژه را از هر مزد
پذیرفتیم اُ بتهلیم، بیک (مولی)
شما را ددیگر ماه انوش
خوریم.^{۳۷}

۲۱۱ - سپهدار ایران که نامش زریسر
نرده دلیری چو درنده شیر
به شاه جهان گفت کای نامدار
چو دستور باشد مرا شهریار
که پاسخ کنم جادو ارجاسپ را
پسند آمد این شاه گشتاسپ را
هلا گفت برخیز و پاسخش کن
نکال تکیان خلخش کن!
[در شاهنامه. زریسر و اسفندیار و
جاماسپ نامه را آماده می‌کنند]

۲۱۹ - بدین ماه ارایدون که خواهد خدای
پوشم به رزم آهنینه قبای
به نوران رمین اندر آرم سپاه
کنم کشور گرگاران تباه

- ۱۹ - آنجا به آن بیشه تیه (تهی)^{۳۸} اُ
 مَرغ^{۳۹} زرتشتان که نه کوه برز
 (=بلند) است اُ نه وَر (دریاچه -
 مرداب) ژرف، بیک (ولی) به آن
 دشت هامون اسپان نیو^{۴۰} اُ پیکان
 گزاری.
- ۲۰ - شما از آن جا آید تا ما از ایدر
 آییم. شما ما را بینید، ما شما را
 بینیم.
- ۲۱ - اُ شما را نمایم که چون زده
 (=کشته) شود^{۴۱} دیو از دست
 یزدان.
- ۲۲ - ابراهیم دیران مهست^{۴۲}، نامه را
 مهر کند^{۴۲} (به پایان رساند) اُ
 بیدرفش جادو اُ نامخواست
 هزاران نامه را بپذیرند اُ به
 گشتاسپ شاه نماز برند [اُ]
 روند^{۴۳}
- ۲۶۵ - به روز نبرد ار بخواند خدای
 به رزم اندر آرم سرت زیر پای
- ۲۶۶ - چو سالار بیکند نامه بخواند^{۴۴}
 فرود آمد از گاه و خیره بماند
 [پس، از آمدن سپاه ارجاسپ به
 ایران زمین و آرایش سپاه او یاد می کند
 (که در یادگار سخنی از آن نه میان
 نیست) چون به گشتاسپ آگاهی

می‌رسد که سالار چین با سپاه از جای
حبید.

۲۸۸ - سپیدش را گفت [گشتاسپ] فردا پگاه
بیارای پیل و بیاور سپاه

۲۸۹ - سوی مرزدارانش نامه نوشت
که حاقان ره رادمردی بهشت

۲۹۰ - بیاید یکسر به درگاه من
که بر مرز بگذشت بدخواه من

۲۹۱ - چو نامه سوی رادمردان رسید
که آمد جهانجوی دشمن بدید
سپاهی بیامد به درگاه شاه
که چندان نید بر زمین برگیاه
ز بهر جهانگیر شاه جهان
بیستند گردان گیتی میان

۲۳ - پس گشتاسپ شاه به وزیر برادر
فرمان دهد که: بر سر کوه‌ها^{۴۴}
آتش فرمای کردن

۲۴ - شهر (=کشور) آگاه (=ازد) کر، اُ
بیسپان (پیام‌بر، جارچی) آگاه کن
که جز مرغ مرد[ان] که آب و آتش
بهرام یزنند (=ستایند) اُ
پهریزند^{۴۵} (پرهیزند) پس، از ۱۰
سال تا ۸۰ سال هیچ مرد به خانه
خویش بنماند.

۲۵ - ایدون کنید که دیگر ماه به در
گشتاسپ شاه آید اُ اگر نه که آید
اُ آن دار [=شمشیر]^{۴۶} با خوشتن
بنیاید، آنجاستان به دار فرماییم
کردن.

۲۶ - پس هر مردم را که از بیسپان
(پیام‌آور، جارچی) آگهی (=ارد)
آید به در گشتاسپ شاه آیند به
هم سپه[ی]^{۴۷} اُ تمبک زنند^{۴۸} اُ
نای زنند^{۴۸} اُ گاودمب^{۴۹} بانک
کنند.

۲۷ - پس کاروان ایورز (سان، رژه،
تمرین) کنند پلبا[نا]ن به پیل
روند، استوریا[نا]ن به ستور
روند، گردونه دار[ان] به گردونه
روند.

۲۸ - پس ایستد (= بسیار باشد) شغرة^{۵۰}
رستمی، پس تیردان^{۵۱} پرتیر اُ
بس زره جوشن^{۵۲} اُ بس زره
چهار کرد (چهارتکه، چهار پاره)

۲۹ - اُ کاروان (= سپاه) ایرانشهر ایدون
بایستند ک[شان] بانگ به آسمان
شود اُ [آوای] پاشان^{۵۳} به دوزخ
شود.

۳۰ - به راه که شوند گذر ایدون بیرند^{۵۴}
که با آب بشوند^{۵۵} که تا یک ماه
آب را خوردن نشاید.

۳۱ - تا ۵۰ روز روشن نبوده مرغ نیز
نشیم نیابد مگر که بر سر اسپان اُ
تیه^{۵۶} نیزگان یا سرکوه^{۵۷} نشیند.
از گـرـد اُ دود شب اُ روز
نایدا[بـود].

۲۹۹ - دگر روز گشتاسپ باموبدان

ردان و بزرگان و اسپهبدان

گشاد آن در گنج پرکرده جم

سپه را بداد او دو ساله درم

چو روزی ببخشید و جوشن بداد

بزد نای و کوس و بنه برنهاد

۳۰۴ - ز تاریکی و گرد اسپ و سپاه

کسی روز روشن ندید و نه ماه

زیس بانگ اسپان و از بس خروش

همی ناله کوس نشیند گوش

درقشان بسیار افراشتند

سرنیزه از ابر بگذاشتند

۳۰۷- از این سان همی رفت گشتاسپ شاه

ز کشور به کشور همی شد سپاه

۳۲- پس گشتاسپ شاه به رزیر برادر

فرمان دهد^{۵۸} که گیان^{۵۸} کن (چادر

بزن) تا ایرا[نیا]ن^{۵۹} نیز گیان کنند

تا ما بدانیم که شب است یا روز

۳۰۹- چو از بلخ بامی به حیحون رسید

سپهدار لشکر فرود آورید

۳۳- پس ز رزیر از گردونه بیرون آید اُ

گیاں کند اُ ایرا[نیا]ن گیان کنند اُ

گرد [اُ] دود بنشیند، ستاره اُ ماه

در آسمان پیدا بؤد^{۶۰}

۳۴- پس زنند سیصد میخ آهنین که به

آن بدند سیصد رسن^{۶۰} که از هر

رسنی سیصد درای زرین آویزان

بؤد.

۳۱۰- بشد شهریار از میان سپاه

فرود آمد از باره بر شد به گاه

بخواند او گرانمایه جاماسپ را

کجا رهنمون بود گشتاسپ را

سر موبدان بود و شاه ردان

چراغ مزرگان و اسپهبدان

چنان پاک تن بود و پاکیزه حان

که بودی بر او آشکارا، نهان

ستاره شاس و گرانمایه بود

۳۵- پس گشتاسپ شاه به کیگاه نشیند اُ

جاماسپ بیتخش (وزیر،

صدراعظم) به پیش خواهد.

گوید که: «من دانم که تو

جاماسپ دانا اُ بینا اُ شناسایی.

۳۶- این نیز دانی^{۶۱} که چون ده روز

باران آید، چند سرشک (قطره)

بر زمین آید اُ چند سرشک آبَر

سرشک آید.

۳۷- اُنیز این دانی که گیاهان (اوروران)
[چون] بشکُفند^{۶۲} گل کدام روز
بشکُفد اُن آن کدام شب اُن کدام
فردا.

۳۸- این نیز دانی که کدام هوا^{۶۳} آب
دارد اُ کدام ندارد.

۳۹- این نیز دانی که فردا روز چه شود
اندر آن ازدها رزم گشتاسپی. از
پُسران اُ برادرانِ من کی گشتاسپ
که زید اُ که میرد.

۴۰- گوید جاماسپ پیتخش که کاشی از
مادر نژادمی یا چون زادمی به
بخت خویش به کودکی^{۶۴}
بمردمی یا مرخی بودم به دریا
افتادمی یا شما بفان این پرمش
از من نمی پوسیدید^{۶۵} بیک
(ولی) چون پوسیدید^{۶۵} نخواهم
(نه کام) ^{۶۶} مگر که راست
گویم.

۴۱- اگر شما بفان پستیدید^{۶۹}. دست
راست (=دَشن) خویش [تا روی
بالا(۲)] برید^{۶۷}، به فرّ هر مزد،
به^{۶۸} دین مزدیستان اُ جان برادر،

ایا او به دانش کرا پایه بود؟
پیرسید از او شاه و گفتا خدای
ترا دین به داد و پاکیزه رای
چو تو نیست اندر جهان هیچ کس
جهاندار، دانش ترا داد و پس
بیایدت کردن ز اختر شمار
بگویی که چون گردد این روزگار
اُ چون باشد آغاز و فرجام جنگ
که را بیشتر باشد این جا درنگ.

۳۱۹- نیامدش خوش پیر جاماسپ را
به روی دژم گفت گشتاسپ را
که ای کاشکی ایزد دادگر
ندادی مرا این خرد وین هنر
مرا گر نبودی خرد، شهریار
نکردی ز من بودنی خواستار
نگویم من این، ور بگویم به شاه
کند مرا شاه شاهان تباه

مگر یامن از داد پیمان کند
که نه بد کند خود، نه فرمان دهد

زریر سوگند حورید^{۶۹} شمشیر
 پولادین (نهید^۹) [از] تی
 (=نوک) تا دسته (=دست پناه)
 سه بار بمال [جد]^{۷۰} کت بی زرم ا
 سی اوژنم^{۷۱} اُنی به دیبهر^{۷۲}
 (=زندان) دارم^{۷۳}، تا گویم که چه
 بود اندر آن رزم گشتاسپان

۴۲. پس گشتاسپ شاه گوید که به فر
 هرمزد ا دین مردیستان ا جان
 زریر برادر سوگند حورم کت نه
 زرم ا نه اوژنم ا نیز نه به دیبهر
 (=زندان) دارم.

۳۲۳. جهاندار گستا به نام خدای
 به دین و نه دیناور پاک رای
 به جان زریر آن نبرده سوار
 به جان گرانمایه اسفندیار
 که نه هرگز روی دشمن کنم
 به فرمایمت بد نه خود من کنم
 تو هرچ اندر این کاردانی بگوی
 که تو چاره دانی و من چاره حوی

۴۳. پس گوید جاماسپ بیتحش که:
 «اگر شما بغا پسندید (سهیت)
 این بزرگ سپاه ایرانشهر را از
 مشک [پرزین]^{۷۴} (=مُشکو،
 حرگاه) پادشاه یک تیر پرتاب
 (پرتاب تیر، جهش تیر)^{۷۵} فرارتر
 فرماید نشاستن

۴۴. پس گشتاسپ شاه آن بزرگ سپاه
 ایرانشهر را از مشک اپرزین

گشتاسپان (خرگاه گشتاسپی)
یک تیر پرتاب (جهش تیر)
فرازتر فرماید نشستن.

- ۴۵ - پس گوید جاماسپ بیتخش که:
«آن به که از مادر نژاد[م] یا چون
زاد[م] مُرد[م] یا از کودکی^{۷۶} به
پیمان نیامدم^{۷۷}
- ۴۶ - فردا روز که کویند نیو (پهلوان) به
نیو^{۷۸} گراز به گراز^{۷۹} (پهلوان)
بسِ مادر باپور، بی پور، بس پور،
بی پدر اُ بس پدر، بی پور اُ بس
برادر بی برادر اُ بس زن شویمند
بی شوی^{۸۰} شوند.
- ۴۷ - بس آیند باره ایرانیان که گشاد
اروند^{۸۱} روند اندر خون خیونان
خدای (صاحب) خواهند اُ
نیابند.
- ۳۲۷ - خردمند گفت ای گرانمایه شاه
همیشه به تو تازه بادا کلاه
بدان ای نبرده کی نامجوی
چو در رزم، روی اندر آری به روی
بدان که کجا بانگ و ویله کنند
تو گویی همی کوه را برکنند
به پیش اندر آیند مردان مرد
هوا تیره گردد ز گرد نبرد
جهان بینی آن گاه گشته کبود
زمین پر ز آتش هوا پر ز دود
آزان زخم آن گرزهای گران
چنان پتک پولاد آهنگران
به مغز اندر افتد ترنگاترنگ
هوا پر کند ناله بور و خنگ
بسی بی پدر گشته بینی پسر
بسی بی پسر گشته بینی پدر

۴۸ - آن به که نبینید آن بیدرفش جادو
 [را] که آید اُ رزم تازد اُ^{۸۲} گناه کند
 اُ اوژند (= گُشد) سپاهبد تهم،
 زیر، برادر تو [را] اُ باره اش
 سرند. آن سیاه آهنین شُمبِ زیر
 باره [را]. اُ نامخواست هزاران که
 آید اُ رزم تازد اُ گناه کند اُ اوژند آن
 پادخسرو پارسای^{۸۳} مزدیستان،
 برادر تو [را]، اُ باره اش هم ببرند
 آن رین دریکند [باره را] اُ^{۸۴}
 نامخواست هزاران^{۸۵} که آید اُ
 رزم تازد اُ گناه کند اُ اوژند آن
 فرشاورد^{۸۶} پسر تو را با نیم
 نیزه^{۸۷} دروغ (اهریمنی)، که تا
 زاده شد تو [آش] از دیگر
 فرزندان دوست تر [داری].^{۸۸}

۳۶۱ - بیاید پس آن نَره شیر دلیر
 نبرده سوار آن که نامش زیر
 ۳۶۵ - به هر سو کجا بنهد آن شاه روی
 همی راند از خون بدخواه حری
 بیاید یکی نام او بیدرفش
 به سرنیزه دارد درفش بنفش
 نیارد شدن پیش گرد گزین
 نشیند به راه وی اندر کمین
 چو شاه جهان باز گردد ز رزم
 شکسته سلیح و گُسته گوزم
 بیندازد آن ترک تیری بر او
 نیارد شدن آشکارا به روی
 ابردست آن بیدرفش پلید
 شود شاه آزادگان ناپدید.
 [به روایت شاهنامه نخست اردشیر، پس
 اورمرد، سپس شیدامپ به میدان جنگ
 میروند و کشته می شوند پس از آنها
 گرامی (بادگار = گرامی کرد) فرزند
 جاماسپ که پس از اینکه دشمن دستش
 را می افکند گشته می شود (برخلاف
 روایت یادگار) پس از او سستور
 (= بستور) پس نیوزار (که کشته می شود)
 پس از آنها زیر درپش گویی جاماسپ هم
 از «نامخواست» نامی برده نمی شود.]

۴۹ - اُ تو را از پسر اُ برادر ۲۳ بمیرند
(مُرد بوند)

۵۰ - پس گشتاسپ شاه چون آن سخن
شنود^{۸۸} از پیشگاه^{۸۹} (متن =
پروانگاه) به زمین افتد.

۴۰۳ - چو شاه جهاندار بشنید راز
بران گوشه تخت خُشید باز
ز دستش بیفتاد روینه گرز
تو گفنی برفتش همه فر و برز
به روی اندر افتاد وی هوش گشت
نگفتش سخن نیز و خاموش گشت

۵۱ - اُ او به دست چپ (= هوی) کارد. اُ
به دست راست (= دشمن)
شمشیر گیرد اُ تک (= حمله) به
جاماسپ کند که: مَه درمت
آور،^{۹۰} سمسار^(۹۱) جادو، چه
تو را مادر جادو اُ پدر دروغزن
بود.

۵۲ - اُ اگر اُ آن گفت نبود که من به فر
هرمزد اُ دین مزدیسنان اُ جان
برادر سوگند خوردم،^{۹۲} پس من
با این دو تیغ، شمشیر^{۹۳} و کارد
سرت [می] بریدم اُ به زمین
[می] افکندم^{۹۴}

۵۳ - پس جاماسپ گوید که: «اگر شما
یغان شهید (بینید، پسندید)^{۹۴} از
این خاک برخیزید اُ به کیگاه

نشینید، چه «شاید بودن که شاید
بودن»^{۹۵}. چون این [که] من گفتم
شود.

۵۴ - گشتاسپ شاه نی برخیزد اُنی باز
نگرد.

۵۵ - پس آن تهم سپاهبد نیو، زریر^{۹۶}
شود اُگوید که. اگر شما بغا
سپید^{۹۴} (= پسندید) از این خاک
برخیزد اُ باز به کیگاه نشنید، چه
من فردا شوم، با نیروی^{۹۷}
خویش خیون ۱۵ بیور اوژنم
(= کشم)

۵۶ - گشتاسپ شاه نی خیزد اُنی باز
نگرد.

۵۷ - پس آن پساد خسرو پارسای
مزدیسان^{۹۶} شود اُگوید که: اگر
شما بغا سپید^{۹۴} از این خاک
برخیزد اُ باز به کیگاه نشنید،
چه من فردا روز شوم، اُ اوژنم
(= کشم) با نیروی خویش خیون
۱۴ بیور.

۵۸ - گشتاسپ شاه نی خیزد اُنی باز
نگرد.

۵۹ - پس آن فرشاورد، پسر گشتاسپ

شاه^{۹۶} شود آگوید که: «اگر شما
بغان شهید^{۹۴} از این خاک
برخیزید آ باز به کیگاه نشینید،
چه [من] فردا روز شوم آوزنم با
نیروی خویش خیون ۱۳ بیور.

۶۰ - گشتاسپ شاه نی خیزد آ نی باز
نگرد.

۶۱ - پس آن یل اسفندیار^{۹۵} شود آگوید
که: «اگر شما بغان شهید، از این
خاک خیزید [آ] باز به کیگاه
نشینید، چه من فردا روز شوم، به
فرّ هرمزد آ دین مزدیسنان آ جان
شما بغان سوگند خورم که زنده
هیچ خیون پنهلم از آن رزم.

۶۲ - پس گشتاسپ شاه برخیزد آ باز به
کیگاه نشیند آ جاماسپ پیشش
به پیش خواهد آگوید که:
«مباد^{۹۸} ایدون چنانکه تو
جاماسپ گویی، چه من دزی
روین فرمایم کردن (ساختن) آ
آن دز را درتدی آهتین بفرمایم
کردم آ پسران آ برادران آ

۲۰۶ - چو با هوش آمد جهان شهریار
فرود آمد از تخت و بگریست زار
«چه باید مرا»، گفت: «شاهی و گاه
که روزم همی گشت خواهد سیاه
که آنان که بر من گرامی ترند
گزین سپاهند و نامی ترند
همی رفت خواهند از پیش من
ز تن برکنند این دل ریش من

خاصدن^{۹۹} اندر آن دز فرمایم
کردن و نشستن، شاید که به
دست دشمنان نرسند

به جاماسپ گفتم: «ار چنین است کار
به هنگام رفتن سوی کارزار
نخواهم نبرده برادرم را
نسوزم دل پیر مادرم را
نفرمایم نیز رفتن به رزم
سپه را سپارم به فرخ گوزم
کیان زادگان و جوانان من
که هر یک چنان چون تن و جان من
بخواهم همه سر بر سر پیش خورش
نپوشم زرهشان، نشانم به پیش
چگونه رسد نوک تیر خدنگ
براین [۱] آسمان بر شده کوه سنگ؟

۶۳ - گوید جاماسپ بیتخس که: «اگر
دزی رو بین فرمایی کردن، آن
را نیز در بندی آهنین بفرمایی
کردن ایشان - پسران آ برادران آ
خاصان^{۹۹} تو، رامشهر^{۱۰۰} کی
گشتاسپ شاه - را اندر آن در
نفرمایی نشستن، پس آن آند
دشمن، از شهر بازداشتن که
توان؟

۴۱۸ - خردمند گفتا به شاه زمین
که ای نیک خوش شاه با آفرین
گر ایشان نباشند پیش سپاه
نهاده به سر بر ز آهن کلاه
که یارد شدن پیش گردان چین
که باز آورد فرّه پاک دین^{۱۰۱}
توزین خاک برخیز و بر شو به گاه
مکن فرّه پادشاهی تباه
که داد خدای است وزین چاره نیست
خداوند گیتی ستمکاره نیست
ز اندوه خوردن نباشدت سود
کجا مودنی بود و شد کار بود^{۱۰۲}

مکن دلت را بیشتر زمین نژند
به داد خدای جهان کن بسند.

۶۴ - چه آن تهم سپاهید نیو، زریر، که
شود اوژند خیون ۱۵ بیور ا آن
یاد خسرو، پارسای مزدیستان که
شود، اوژند خیون ۱۴ بیور ا آن
فرشاورد پسر تو، که شود. اوژند
خیون ۱۳ بیور

۶۵ - گشتاسپ شاه گوید: «اکنون چند
آیند. خیون از بنه [خویش] آچون
یک بار آیند چند میرند آ چند باز
شوند؟»

۶۶ - گوید جاماسپ پیتخش که: ۱۳۱۵
بیور خیون از بنه [خویش] بیایند ا
چون یک بار آیند ۱۰۳، هیچ زننده
باز به نشود مگر یک [تن].
ارجاسپ خیونان خدای.

۶۷ - او را نیز یل اسفندیار گیرد، ازش
دستی ا پایی ا گوشه بُرد ا
چشمیش به آتش سوزد، ۱۰۴ ا او
را بر خری دم‌بریده، به شهر
(=کشور) خویش فرستد. ا
گوید که: «شو آگری که چه دیدی
از دست من یل اسفندیار.

۶۸ - پس گوید کی گشتاسپ شاه که.
 «اگر همه پسران] اُ سرادران] اُ
 و سپوران^{۱۰۵} من، کی گشتاسپ
 شاه اُ هوتوس - یکم حواهر اُ رب
 [است] که از پسر نا دختر سی
 [تن] از ش راده شده است - همه
 بعیرند، پس من این دیس ویژه
 مزدیسان، چنانکه از هر مزد
 پذیرفتم، بَهلَم.

[گشتاسپ ارایش سپاه میدهد. زیر در
 میان، به یک دست اسفندیار، به دست
 دیگر شیدسپ، و پشت سپاه بستور را
 می‌سپارد]

۴۴۷ - چو لشکر بیاراست برشد به کوه
 غمی گشت از ریح و گشته ستوه
 نشسته بران خوب تابنده گاه
 همی کرد از آنجا به لشکر نگاه

[ارحاسپ هم لشکرآرایی می‌کند،
 راست و چپ و میانهٔ سپاه را به بیدرفش
 و گرگسار و نامخواست می‌سپارد و خود
 با صد هزار سوار گزین در پشت جای
 می‌گیرد.]

[در شاهنامه نخست دلاوران دیگر به
 میدان میروند و پس از دو هفته زیر به

۶۹ - پس گشتاسپ شاه به کوه سر
 نشیند اُ نیرو^{۹۷} با او بود ۱۲، ۱۲
 بیور.

جنگ می‌رود ولی در یادگار نبرد نخست
با زریر است]

۵۴۱- دو هفته برآمد بر این روزگار

که هزمان همی نیز تر گشت کار

به پیش اندر آمد زریر دلیر

سمند بزرگ اندر آورده زیر

به لشکرگه دشمن اندر فتاد

چو اندر گیا آتش تیز و باد

همی گشت از ایشان و می‌خواستید

بَر او نه استاد، هر کش بدید

۵۴۵- چو ارجاسپ دانست کان پور شاه

سپه را همی کرد خواهد تباه

بدان لشکر خویش آواز داد

که بر داد خواهید خَلْج به باد

۵۵۳- کدام است مرد از شما نام‌خواه

که آید پدید از میان سپاه

یکی مردواری خرامد به پیش

خنیده کند در جهان نام خویش

مر او را دهم دختر خویش را

سپارم بدو لشکر خویش را

سپاهش ندادند پاسخش بار

بترسیده بد لشکرش زان گراز

۷۰- اُ آن تهم سپاهید نیو، زریر، کارزار

آنگون نیک کننده چنان که آخر

ایزد اندر نیستان افتد اُ بادش نیز

یار بود. چون شمشیر فراز زند،

ده، اُ چون باز گشت (= وُزد)، دهی

خیون اوژند (= گُشت)، چون گشته

[اُ] تشنه شود، خون خیون بیند،

شاد بُود (شود).

۷۱- پس ارجاسپ خیونان خدای، از

کوه سر نگاه کند اُ گوید که: «از

شما خیونان کیست که شود، با

زریر کوشد (= نبرد کند). اُ گُشت

اُن تهم سپاهید نیو، زریر را، تا

زُرستون (زُرستر؟) دخترم را به

زنی به او دهم که اندر همه شهر

(= کشور) خیونان زنی از او

خوب‌چهرتر نیست

۷۲- اُ او را بر همه شهر خیونان بیتخش

کنم، چه اگر تا شب زریر زنده

[نماند] پس دیر زمانلی] نبود که

از ما خیونان هیچ زنده باز بنیاید.

۷۳ - پس آن بیدرفش حادو دریای
ایستد، گوید که: «مرا اسپ زین
سازید تا من شوم»

۷۴ - اُ اسپ زین سازند اُ بیدرفش حادو
برنشیند اُ^{۱۰۶} آن ژوپین^{۱۰۷}
افسون کرده دیوان، اندر دوزخ،
به خشم اُ زهر دیسته^{۱۰۸}
(= ابداده) اُ آب بزه داده [را] فراز
به دست ستاند اُ اندر رزم
رود^{۱۰۹}، بیند که زیر کارزار
چون نیک کند، فراز به پیش نیارد
شدن...

۵۶۹ - بیامد پس آن بیدرفش سترگ
پلیدی، سگی (۱) حادوی، پیرگرگ
به ارجاسپ گفت ای بلند آفتاب
به زورو به تن همچو افراسیاب
به پیش تو آوردم این جاد خورش
سپر کردم این جاد شیرینت پیش
شوم پیش آن پیل آشفته مست
گردان دون که یابم بر آن پیل دست
به خاک افکنم پیش این شهریار
به من بدهد آن لشکر بی شمار
از او شاد شد شاه و کرد آفرین
بدادش بدو ماره خویش و زین
همان تیز ژوپین زهر آب دار
که بر آهین کوه کردی گذار
شد آن جادوی زشت ناپاک تن
به نزد ریر آن سر نجمن
چو از دور دیدش چنان پر ز خشم
پراز خاک ریش و پراز خون دو چشم
به دست اندرون گرز چون سام یل
به پیش اندرون کشته چون کوه نل
نیارست رفتنش در پیش روی
ز پنهان همی تاخت بر گرد اوی

۷۵- اُ از نهان از پیش فراز رود^{۱۱۰} اُ

زریر را^{۱۱۱} از زیر کمر بند اُ از بَرِ
گُستی، به پشت بزند اُ به دل
بگذارد اُ به زمین افکند، اُ پس
بشنیند آن [آوای] پرش^{۱۱۲}
کمانان اُ بانگ نیو مردان.

۷۶- پس گشتاسپ شاه از کوه سر نگاه

کند اُ گوید که: من پندارم^{۱۱۳} که
کشته شد زریر ایران سپاهیدمان
چه اکنون نیاید [آوای] پرش
کمانان اُ بانگ نیو مردان.

ز پنهان بر آن شاهزاده سوار
بینداخت ژوپین ز هر آب‌دار
گذاره شد از خسروی جوشنش
به خون تر شد آن شهر یاری تنش
ز باره درافتاد پس شهریار
دریغ آن نکو شاهزاده سوار
فرود آمد آن بیدرفش پلید

سلیحش همه پاک بیرون کشید
۵۸۶- چو گشتاسپ از کوه سر بنگرید
مر او را بدان رزمگه بر ندید
گمانی برم، گفت کان گرد ماه
که روشن بُدی زو همه رزمگاه
نبرده برادرم فرخ زریر
که شیر زبان آوریدی به زیر
فکنده است از اسپ کز تاختن
بماندند گردان وز انداختن
نیاید همی بانگ شه‌زادگان
مگر کشته شد شاه آزادگان

[یکی در می‌رسد و خیر کشته شدن زریر
را می‌دهد. گشتاسپ جامه می‌درد و
می‌خواهد خود به کارزار برود.
جاماسپ او را باز می‌دارد]

۶۰۷ - به لشکر بگفتا کدامست شیر

که بار آورد کین فرخ زریر؟

که پیش افکند باره بر کین اوی؟

که باز آورد باره و زین اوی؟

پذیرفتم این از حدای جهان

پذیرفتن راستان و میهان

که هر کر میانه نهد پیش پای

مرا و را دهم دخترم راهمای.

۶۱۱ - ز لشکر نیاورد کس پای پیش

نجنیه زیشان کس از جای خویش

[در شاهنامه از گفتگوی گشتاسپ و

بستور سخنی به میان نیست.]

۷۷ - بیک (ولی) ار شما ایراییان^{۱۱۴}

کیست که شود اُ زیران کین

خواهد؟ تا که و را همای - دخت

من - نه زبی دهم که اندر همه

شهر (کشور) ایران رن از او

خوب چهرتر (یا نژاده تر) نیست.

۷۸ - اُمان اُکده (= خان و مان) زریر اُ

سپاهبدی ایران بدو دهم.

۷۹ - هیچ ایرانی^{۱۱۵} آزاد پاسح

ندهد^۸، مگر آن پُسر زریر کودک

۷ ساله [که] همانا فرار نه پای

ایستد^۸ اُگوید که: مرا اسپ زین

سازید تا من شوم اُ رزم ایرانیان

بینم. واسپور گشتاسپان بینم، آن

تهم سپاهبد نیو، زریر، پدرم را.

اگر زنده یا مرده، چنان [که]

هست پیش شما بمان گویم.

۸۰ - پس گشتاسپ شاه گوید که: تو

مَشو، چه تو برنایی اُ رزمان پهریز

(= دفاع) ندانی اُ انگشت به تیر

نه خوسته^{۱۱۶} است (= رنج

تیراندازی نکشیده است =

عادت نکرده است)

۸۱ - م[بادا] خیو[نا]ن رمسند اُ تو را

اوژند (= کشتند) چنانکه زیر،

ایران سپاهبد [را] هم او ژدند

[= کشتند] پس خیو[نا]ن دو نام

برند که: ما اوژدیم (= کشتیم)

زیر ایران سپاهبد [را] اُ ما زدیم

[= کشتیم] بستور پُس او [را].

۸۲ - پس بستور، پنهان به آخور سردار

گرفت که: گشتاسپ فرمان داد که

آن اسپ که چون زیر کودکی

بود، برنشست به بستور ده^{۱۱۷}

۸۳ - اُ^{۱۱۸} آخور سردار اسپ زمین

فرماید کردن اُ بستور برنشند اُ

اسپ فراز هلد اُ دشمن اوژند تا

به آن جای رسد که مرده نیو پدر بیند.

۸۴ - اُ نه دیرزمان پاید. گوید: هلا^{۱۱۹}

درون^{۱۲۰} (کمان) جان اوژنت^{۱۲۱}

که هموشت^{۱۲۲} (= درهم بیچید،

نسب بود ساخت)؟ هلا، گراز

پیراهنت^{۱۲۳} که هموشت؟ هلا،

۶۴۷ - اُ بستور پور زیر سوار

ز خیمه خرامید زی اسپ دار

یکی اسپ آسوده تیزرو

جهنده یکی کوه آکنده خو

بخواسش از آن اسپ دار پدر

نهاد از بر او یکی زین زر

۶۵۱ - پیوشید جوشن بر او برنشست

به میدان خرامید نیزه بدست

از این سان خرامید تا رزمگاه

سوی باب کشته پیمود راه

۶۶۱ - همی تاختش تا پُر او رسید

چو او را بدان خاک کشته بدید

برفتش دل و هوش و از پُشت زین

فکند از برش خویشتن بر زمین

سیمرغ^{۱۲۴} نارهات که هموشت؟

همی گفتش ای مایه حاد من

چراغ دل و دیده و جان من

بدان رنج و سختی ببروردم

کنون چون که رفتی نه که شپردیم

تو را تا سپه داد لهراسپ شاه

اگشتاسپ را دادگاه و کلاه

همی لشکر و کشور آراستی

همی رزم را با رزو خواستی

کنون کت به کیتی برافراخت نام

شدی کشته و نارسیده به کام

شوم ری برادرت فرخنده شاه

«فروداي» گویم «از این خوب گاه»

«که از تو نه این بُد سزاوار اوی»

«برو کیش از دشمنان بازجوی.»

۸۵ - چود تو هم^{۱۲۵} ایدور

خواستی^{۱۲۶} که با خیونان کارزار

کسی، اکنون کشته [ا] افکنده‌ای

اندر این^{۱۲۷} رزم چون بی‌گاه [ا]

گنج مردم^{۱۲۸}

۸۶ - ا این گیسو[ا]^{۱۲۹} ا ریش

حوهلت^{۱۳۰} را باد^{۱۳۱} آشفته

است ا تن پاکت^{۱۳۲} را اسپان به

پای حوسته [اند] ا خاکت به گریو

نشسته [است]، بیک (=ولی)

اکنون چون کنم، چه اگر ار اسپ

بنشینم ا سر تو، پدر، اندر کنار

گیرم ا خاکت از گریو بگیرم، پس

به سبکی، باز به اسپ نشستن نتوانم

۸۷ - م[یاد]ا خیو[نا]ن رسند اُمن [را]

اوژند (=گُشتند) چنانکه تو [را]

هم کشتند، پس خیو[نا]ن دو نام

برند که ما کشتیم زیر، ایران

سپاهبد [را]، اُ اوژدیم (کشتیم

بستور؛ پُرس او [را].

۸۸ - پس بستور اسپ فراز هلد اُ دشمن

زند (=گُشتد) تا به پیش گشتاسپ

شاه رسد. گوید که: من مُدم اُ

رزم ایرا[نی]ان درست دیدم.

۸۹ - اُ و اسپور گشتاسپان^{۱۳۳} [را] مرده

دیدم، آن نهم سپاهبد نیو، زیر،

پدر من. بیک (ولی) اگر شما بفان

سپید (=پسندید، موافقت کنید)

مرا هلد، تا من شوم اُ کین

پدر^{۱۳۴} خواهم.

۹۰ - پس گوید جاماسپ یتخش که:

«هل این ریدک [را] چه او بر

بخت است، دشمن او ژند.

[بروایت شاهنامه، گشتاسپ خود

می خواهد به میدان جنگ برود ولی

۶۸۴ - گرانمایه دستور گفتش به شاه

نبایدت رفتن بدان کینه گاه

به بستور ده باره برنشت

مر او را سوی رزم دشمن فرست

که او آورد باز کین پدر

از آن کش تو باز آوری خوبتر

- ۹۱ - اُ پس گشتاسپ شاه اسپ رین
فرماید کردن^{۱۳۵} اُ بستورش
برنشیند.
- ۹۲ - [اُ] از کتیر (=تیردان) خویش
تیریش دهد اُ افریش کند
(دعایش کند) گوید که:....^{۱۳۷} از
مِ شوی، پیروز آوری،^{۱۳۸} به هر
رزم و پاردم تو پیروز بوی^{۱۳۹}،
پارنج نام آوری جاویدان، سر^{۱۴۰}
دشمن مرده آوری
- ۹۳ - اُ اکنون باره اُ درفش، این سپاه
ایران^{۱۴۱} هلم که تو فرمان دهی
نام آور نوی تا به روز جاوید^{۱۴۲}.
- ۹۴ - پس بستور اسپ فراز هلد اُ دشمن
اوژند اُ کارزار آنگون بیو کند
چنانکه زیر ایران سپاهند کرد
- ۹۵ - پس ارجاسپ حیوان خدای ار
کوه سر بگاه کند اُ گوید: آن
کست^{۱۴۳}، آن ده ساله ریدک که
گردوار اسپ دارد اُ گردوار رین
- ۶۸۷ - بدادش بدو شاه بهزاد را
همان جوشن و خود پولاد را
پس شاه کشتی میان رایست^{۱۳۶}
سپه رنگ بهزاد را برشت
- ۶۸۹ - حرامید تا در میان سپه
نشسته بر آن خوب رنگ سپاه
۶۹۴ - بکشت از تکتیان لشکر بسی
پذیره بیامد مر او را کسی
۶۹۵ - چو سالار چین دید ستور را
کیا تخته و پهلوان پور را
به لشکر بگفت: این که شاید بُدن
کزین سان همی بیره داند زدن

(=سلاح) دارد آکارزار انگون نیو
کند. چنانکه زریر ایران سپاهبد
کرد؟

بگشت از تکینان من بی شمار
مگر گشت زنده زریر سوار
که نزد من آمد زریر از نخست
بدین سان همی تاخت باره، درست.

۹۶ - بیک (= ولی) من ^{۱۲۴} پندارم که آن
از تخمه وشتاسپ ^{۱۴۵} است،
کین زریر ^{۱۴۶} خواهد.

۹۷ - بیک (= ولی) از شما خیونان
کیست که شود اُ با آن ریدک
کوشد (= جنگد) اُ او را اوژند
(= گُشد) تاش آن بیشتر، دُختم
[را] به زنی بدهم که اندر همه
شهر خیونان زن از او
خوب چهرتر نیست.

۹۸ - اُ او را اندر همه شهر خیونان
بیتخش کنم، چه اگر تا شب زنده
[بود این] ریدک. پس دیرزمان
نبود که از ما خیونان هیچ زنده
بازماند.

۹۹ - پس بیدرفش جادویر به پای ایستد
اُگرید که: مرا اسپ زین سازید تا
من شوم ^۸

۷۰۰ - کجا باشد آن بیدرفش گزین؟
هم اکنون سوی مَشْش خوانید هین
بیامد هم اندر زمان بیدرفش
گرفته به دست آن درفش بنمش

۱۰۰. اُ اسپ آهنین سُمب زیر باره [را]
 زین سازند اُ بیدرفش جادو
 برنشیند^{۱۴۷} اُ^{۱۴۸} آن ژوین^{۱۰۷}
 افسون کرده دیوان اندر دوزخ. اُ
 به خشم و زهر دیسته^{۱۰۸} اُ آب
 بزه داده [را] فراز به دست ستاند
 اُ اندر رزم رود^{۱۰۹}، بیند که بستور
 کاررار چون نیو کند، فرار به پیش
 بیارد شدن پنهان از پس فرار شود.
 ۱۰۱. بستور نگاه کند اُ گوید که: «دروند
 جادو! فراز به پیش آور^{۱۴۹}، چه
 من دارم باره زیران بیک
 (=ولی) تاختن ندانم، اُ من دارم
 تیر اندر کتتیر (تیردان) بیک
 انداختن^{۱۵۰} ندانم، فرار به پیش
 آور اُ این خوش جانم برگیر^{۱۵۱}،
 چنانکه [یا] آن تهم سپاهدینو،
 زیر، پدر من کردی.

۱۰۲. بیدرفش جادو گستاخ شود، فراز
 به پیش شود. اُ آن سیاه آهنین
 سُمب زیر باره چون بانگ
 بستور شنود، چهار پای بر زمین
 ایستد،^{۹۹۹} بانگ بکند.

۱۰۳. بیدرفش ژوین^{۱۰۷} اندارد (پرت

نشسته بر آن باره خسروی
 بپوشیده آن جوشن پهلوی
 خرامید تا نزد بستور شاه
 چراغ همه لشکر و پور شاه
 گرفته همان تیغ زهر آب داد
 که افکنده بُد زو زیر سوار

کند) ۱۵۲. بستور بدمست فراز

پذیرد

۱۰۴ - پس روان زیر بانک کند که این

ژوبین ۱۰۷ از دست بیفکن اُ از

کتیر (= تیردان) خویش تیری

ستان، این دروند [را] پاسخ کن.

۱۰۵ - بستور ژوبین ۱۰۷ از دست بیفکند

اُ از کتیر خویش تیری ستاند اُ

بیدرفش [را] به دل زند، به پشت

گذارد اُ به زمین افکند.

۱۰۶ - [اُ] درود به روان [ز زیر] دهد. اُ

بیفشاند ۱۵۳ آن موی سپید به

مروارید [را] ۱۵۴ اُ هم [برگیرد]

زر [بفت] جامه [ز زیر] را خود

برباره زیر نشیند اُ باره خود به

دست فراز پذیرد اُ اسب فراز

هَلد اُ دشمن اوژند تا به آن جای

رسد که گرامی کرده، پُی

جساماسب درفش پیروزان به

دندان دارد اُ با دو دست کارزار

کند

۱۰۷ - گرامی کرد اُ آن بزرگ سپاه چون

بستور بیتند همگان زیر را

گیرند ۱۵۵ اُ گویند که: ایدر ۱۵۶

[منجیت ۳۵۳: گرامی به دندان بگیرد درفش

بدلرد به دندان درفش بنفش

چرا^{۱۵۷} آمدی؟ کت انگشت به
تیر نه حوسنه است اُ رزمان پهریز
(= دفاع) نه داسی.

۱۰۸ - [م] [مادا] حیون [ان] رسند اُ تو را او
ژند (= کُشتند) چننکه ایشان
زریر [را] هم اوژدند [کشتند]،
پس خیونان دو نام برند که: «ما
اوژدیم (= کشتیم) زریر [ایر]ان
سپاهبد [را] اما اُوژدیم بستور
پسرش [را].

۱۰۹ - پس بستور گوید که. «به پیروزی
داری تو، گرامی کرد جاماسپ
پس، این درفش پیروزان [را]، چه
اگر زنده رَسَم به پیش گشتاسپ
شاه، گویم که تو کارزار چون نیو
کردی.

۱۱۰ - پس بستور اسپ فراز هِلْد، دشمن
او ژند تا به آن جای رسد که یل
نیو، اسفندیار کارزار کند.

۱۱۱ - اسفندیار چون بستور بیند، آن
بزرگ سپاه ایران به بستور بهلد،
حود به کوه سر شود اُ ارجاسپ
[را] با ۱۲ یور سپاه ارکوه سر زند
اُ به دشت افکند، اُ زیش

اسفندیار [ایشان را] به گرامی
کرد مپوزد، گرامی کرد زند اُ به
بستور مپوزد.

۱۱۲ - پس دیرزمان نبود که از
خیونان^{۱۵۸} هیچ زنده باز بماند
مگر یک [تن] ارجاسپ خیونان
خدای.

۱۱۳ - او را هم یل اسفندیار گیرد ازش
دستی و پایی اُگوشی بُرد اُ ازش
چشمی به آتش سوزد اُ او را به
خر دَم‌بریدم‌ای باز [به] شهر
خویش فرستد.

۱۱۴ - گوید که شوا اُگری که چه دیدی
از دست من یل اسفندیار که
خیونان نیز^{۱۵۹} دانتد که چه بود
به روز فروردین اندر ازدها رزم
گشتاسپاند.

[پایان نوشت]

* ۱ - فرجامید به درود، شادی ارامش. بهشت بهر باد گشتاسپ پور لهراسپ *^۱ اُریر، بستور ا *^۲ اسفندیار. به همچنین مرشاورد جاماسپان *^۳. اگرامی کرد پور حاماسپ، پادخسرو لهراسپان (؟) *^۴ که خود بُرد نامند *^۵

* ۲ - همه [و] اسپوران *^۶. گوان، جنگجویان *^۷ [را] گاه *^۸ نیکو *^۹ باد به بهشت بامی (=روشن) به اَسَر *^{۱۰} روشنی نشیم ورجاوندان.

* ۳ - همه [چیز] افزون باد، که روان انوشه *^{۱۱} باد که دین پناه باد *^{۱۲}، شاد [ا] پیروز باد شادان زادپور شادان دارد *^{۱۳}

* ۴ - فرخ *^{۱۴} بد تا هزاران سال *^{۱۵} تا به روز *^{۱۶} فر شکرد (=رستاخیز، قیامت). آباد مان اُمیهن، مان [فر] ارون ا مال افزون باد.

* ۵ - که شما خود بزیید دیر *^{۱۷}. آن که خواند این پهلَو *^{۱۸} نری *^{۱۹} به شادی *^{۲۰} نام رستم مهر آبان یاد کند ا آن که این پچین (=رونوشت) نوشت *^{۲۱} (من دین بنده مهر آبان کیحسرو نوشتم)

* ۶ - کسی [که] خواند [ا] نام ما را به نیکی یاد کند به تندرستی به این گیتی آزاد *^{۲۲} به گذشتن *^{۲۳} تن نشیم (=نشیمن، جایگاه) ورجاوندان، نیک نام باد *^{۲۴} ازدینی فرزندان (فرزندان دیندار) [ا من هم] که بودم نوشتار (=نویسنده). به *^{۲۵} پیروز باد ا بد هراسان دیم *^{۲۶}.

* ۷ - پیروز ا پیروزگر باد، دادار هرمزد، نماز زرتشت اسپتمان [را] که آورد دینی به مزدیسنان اویژه [را] ا روان کرد به یاری گشتاسپ شاه، ا وزیر ا اسفندیار.

یادداشت‌ها

- (۱) جهش = بخت، سرنوشت، تقدیر.
- (۲) زندگانی دراز (زیش > ریستن)
- (۳) سنج. این بیت فروخی: اندر آن گیتی ایزد دل تو شاد کناد به بهشت و به ثواب و به فرارون کردار. (در دیوان چاپ عبدالرسولی ۱۳۱۱ «فرارون کردار» چاپ شده است که بایستی تحریفی از «فرارون کردار» باشد.
- (۴) متن = نام چشت.
- (۵) متن ؛ و [a]spurān سنج
۲۵ = واسپوران vāspurān = غیاضان،
حواص، ندیمان. نک.
- (W.B.Henning, "The Survival of an ancient term". *Mélanges G.Morgenstierne* 1964. 95-7. & *Acta Iranica (Ac.ir.)* 15, 589-91.
- پالیارو = magnati (بزرگان). نویرگ،
منشی‌زاده و... = شاهزادگان. نک. انتقاد و
نظر م.شکی (شماره ۲۸) در این باره ص ۲۵۸ ۱۵.
- (۶) چنین است دستنویس VI (نک. شاهنامه چاپ مسکو ج ۶ ص ۶۹ زیرنویس ۵) متن مسکو، بروخیم، و مول (Mohl) = «بیستند کشتی به دین آمدند». نهشتند = فرو گذاشتند. این مصرع بدین گونه که در دستنویس VI آمده است، بهتر و برتر و کهن تر می‌نماید. بیت پس از آن هم (برفت از دل بدسگالان بدی) پشتیبان این نظر است (کژی را فروهشتند و بسا فروهشتن آن از دل بدسگالان بدی برفت و فرة ایزدی پدید آمد. (شاید بیت ۱۱۰ در این هگرونی بی‌اثر نبوده است).
- (۷) ثعالبی می‌گوید: «طبری نام پادشاه توران را خرزاسف و ابن‌خردد به هزاراسف و شاهنامه ارجاسف می‌نویسد... (نک. «غره» باب «خروج ملک التروک علی بشتاسف» گونه‌های مختلف این نام در طبری و دیگران نشان می‌دهد که منع اصلی آنها

او شتافتن. در این جا گروهی از توانمندان و دانایان (بیت های ۵۵ - ۵۸) که هم توان راندن او را از خود دارند و هم می‌توانند درست و نادرست را تمیز دهند دین او را می‌پذیرند و توان خود را در راه گسترش دین او به کار می‌برند. به نظر من در این جمله فعل «آمدند» است و «جادو ستوه» صفت برای پیر.

۱۰) بروخیم = «گر ایدون که بپذیرد ... نساید» (بساید = پَساید به شیوه نوشتن کهن) پسودن = لمس کردن، که بهتر و درست تر به نظر می‌رسد و برابر است با دستنویس I و K (چاپ مسکو = ص ۷۳ زیرنویس ۱۶ و ۱۸) متن مسکو = گر ایدون که بپذیرد از ما سخن کند روی تازه به ما بر کهن.

۱۱) این نامه در شاهنامه دو بار می‌آید، یکی در این جا و دیگر بار هنگامی که آن را بر ارجاسپ می‌خوانند ولی در یادگار یک بار آن هم در دربار گشتاسپ (نک. برابر بند ۱۰-۱۲).

۱۲) همه پژوهشگران، «هرار» را سام پدر «نامخواست» و «هزاران» را نستی پدری چون بابکان و قیادان دانسته‌اند. م شکلی (ص ۲۵۸) در این باره شک می‌کند و هزاران

باواسطه یا بی‌واسطه، خداینامه یا خداینامه‌هایی به خط پهلوی بوده است چه تنها در خط پهلوی است که ارجاسپ را می‌توان «خزراسف» و با تحریری «هزاراسف» خواند.

۸) فعل جمله در زمان گذشته است (=آمد). در داستانسرایی، داستان سره، صحنه داستان را (جز سخن قهرمانان و بازیگران) یا در زمان گذشته مجسم می‌کند و یا در زمان حال. در این متن همه فعل‌ها یکنواخت نیست. چون بیشتر آنها در زمان حال است در ترجمه همه (سخنان داستان سره) به گونه حال آورده شد. (نیز نک. «اوتاس» (شم ۲۱ پیشگفتار ص ۴۰۳)

۹) همه دستنویسها (نک چاپ مسکو) = از آن پیر جادو، ... به نظر می‌رسد که این مصراع «بدان پیر جادوستوه» بوده است و مجاورت واژه‌های «ستوه» و «آمدند» باعث شده است که نویسندمای فعل جمله را «ستوه آمدن» پندارد و برای معنی بخشیدن به جمله، «به» آغاز مصراع را به «از» بدل کند، ولی توجهی به مصراع پیشین و بیت‌های پیش از آن نداشته است. به ستوه آمدن از کسی لازمه‌اش، دوری جستن و پرهیز از دیدار اوست، نه با میل و رغبت نزد

را با سنجش با «جادو»، صفتی که برای بیدرفش، هم رزم نامخواست آمده است، تحریفی از *awarūn* می‌داند شکی است منطقی گذشته از این که هزار نمی‌تواند نام آدمی باشد، «هزاران» هم اگر «هزار» نام کسی به پنداریم نمی‌تواند در این مورد، صفتی مناسب و درخور باشد. در این جا، صفت مناسب، چنانکه شکی باور دارد، بایستی معنایی چون «جادو»، «گناهکار» و «خونخوار» و مانند اینها داشته باشد.

در «داستان بهرام چوبینه» (به اهتمام محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۶۹) که م. دبیرسیاقی «قدیم‌ترین نثر فارسی و بخشی از شاهنامه ابو منصوریش» خوانده است، آنجا که سخن از یاری قیصر به پرویز و دادن دخترش مریم، به زناشویی، بدو است، چنین آمده است:

«چون پرویز بیامد، قیصر، دختر خویش، او را داد، به زناشویی. و نام دختر مریم و آن سپاه با سلاح و خواسته تمام بر وی عرض کرد و اندر جمله آن سپاه مردانی بودند که ایشان را «هرامرد» خواندندی، هر یکی را هزار مرد نهاده بودند و هر کجا هزار مرد خواستی فرستادن، ر آن یک مرد مرستانی. پس قیصر، دختر را به پرویز

سپرد و حال آن سپاه و مردمان «هزاره» یگفت. اگر بخواهیم «هزاران» را تحریفی از واژه دیگر بدانیم می‌توانیم آن را منسوب به همین «هزاره» یا «هزارمرد» بدانیم که از دیرباز زیانزد مردم بوده است.

در شاهنامه (داستان گیومرث) به واژه «خروزان» برمی‌خوریم که نام دیوی است که سیامک را می‌کشد، و هم در آن جا (داستان نوذر) واژه «خزروان» را می‌یابیم که نام سرداری است تورانی (من این را تحریفی از «خروزان» به معنی خونخوار، خون آشام و خونریز دانسته‌ام. نک. «خزروان و اولاد». چیستا سال ۱ شماره ۶). «هزاران» می‌تواند تحریف شده همین واژه خروزان (>خروزان) باشد.

نام خروزان تورانی (داسان سودر، در لشکرکشی به زابلستان به فرمان افراسیاب) با نام سردار دیگری همراه است به نام «شماساس» اگر تصور کنیم که «نام» پاره نخست «نامخواست» در یکی از حداینامه - های پهلوی با هزوارش نوشته بوده است، (شماره ۳ - SM) دو نام شماساس و نامخواست هر یک می‌تواند تحریف دیگری باشد.

با این تصور، همراه بودن این دو نام

دستنویس بهتر و اصیل تر را دو حاشیه و نامعتبر را در متن گذاشته‌اند.

(۱۷) سردار مقدم، سردار مهتر و برتر، صدراعظم.

(۱۸) به صیغه ماضی (شد، گشت).

(۱۹) متن په. = hūčihrtar : hu - خوب

+ čihrtar > ستا. ²ciōra اصل، نژاد، تخمه

(سنج. ستا. hučīōra ،

(Altiranisches Wörterbuch (Aiwb.)

۵۸۱ و ۱۸۲۱) = نژاد، خُلیر، په.

= hu-toxmak. تر. این واژه در «یادگار»

سه بار به کار رفته است. یکی در این جا،

صفت برای دو سردار سپاه و دو جای دیگر

(§ ۷۱ و ۷۷) صفت برای دختران ارجاسپ

و گشتاسپ. در این دو جای اخیر =

خوب رو، زیبا (= hu + ciōra¹) (Aiwb.)

(۵۸۶) (اگرچه در هر سه جا می‌توان نژاد

معنی کرد) مدی: در هر سه جا = زیبا.

پالیاو در واژه‌نامه همه را «زیبا»، di

bell'aspetto ولی در ترجمه این بند آن را

با «باهیت» impotenza d'aspetto معنی

کرده است. گیگر، این مورد را، نه درست،

«نجیب‌ترین»، «نژاده‌ترین» edelste و دو

مورد دیگر را «زیباترین، دلپذیرترین

anmutigste ترجمه کرده است.

(شماس و خزروان) در خداینامه‌ها نیز

ممکن است بتواند توجیه گونه‌ای برای با

هم آمدن نام‌های «نامخواست» و «هزاران»

> تحریفی از خزروان در یادگار، که

سده‌های متمادی سینه به سینه و دهان به

دهان انتقال یافته و امکان هرگونه افزایش و

کاهش و تحریف در آن بوده است، باشد.

(۱۳) biaspānīh (- bi = دو): دواسپانه،

دواسپه = سفارت، پیام‌آوری؛ هری =

دسفان. ارمنی = despān (نک :

Hübschmann: Armenische Gram -

matik, Leipzig 1897.) ص ۱۴۰؛ پالیاو

و بنونیست: baydēspānīh «نوبرگ» =

bayāspānīh؛ منشی‌زاد، = bayāspānēh.

(۱۴) بروخیم و Mohl = پیرو جادوی

سینه... مسکو = پیرو جادو سینه ...

دستنویس IV (حاشیه مسکو) = نیز به

جای پیر.

(۱۵) در شاهنامه، نامه ارجاسپ پس از این

بیت می‌آید.

(۱۶) چن: دستنویس‌های I, IV و K (نک.

ص ۷۶ مسکو، زیرنویس ۲۳.) متن مسکو

= «پیچید و نامه بکردش نشان بدادش بدان

هر دو گردنکشان».

باز هم ویرانندگان چاپ مسکو،

منشی زاده = خوبروی، به دیدار بی نظیر

(۲۰) متن په. apāk - آبا، یا

(۲۱) فعل های این بند نیز همه در زمان گذشته است. دو جمله آخر این بند (در متن په.) تحت تأثیر زبان فارسی بدین ریخت درآمده است

(۲۲) در شاهنامه از «اسراهیم» سامی برده نمی شود. گروه دبیران زمان ساسانی بیشتر آرامی بوده اند. منشی رده = پرسام! شاید تحت تأثیر J de Menasce.

Abursam ou Abrahām? Beiträge zur Namenforschung⁷, 1972 p.77-78.

(۲۳) سنج، دیوان بیگی > دیوان بیگ، = خداوند دیر، صاحب دیوان همه گزاردگان ین واژه و واژه مشابه آن را در بند ۲۲ «دبیران نهست» خوانده اند، در صورتیکه این depivān است و دیگری depivarān.

(۲۴) «شما نغان» برای خطاب به شاه به کار می رفته است

(۲۵) نامه ارجاسپ در شاهنامه پس از بیت ۱۳۱ آمده است که برابری با متن پهلوی را در این جا آورده شد. (نک رینویس ۱۱). در «عرب» نخستین نامه را گشتاسپ به ارجاسپ می نویسد و او را به دین نو می خواند

(۲۶) متن په = اگر نه آن را [باز] دارید که ما را ریان و دشخواری گران ازش شاید بودن (زیرنویس: آمدن). عبارت آشفته است برای تصحیح آن کوشش هایی شده است به نظر من اگر «اگر نه» به مگر (= مه اگر صحت برهم، نفی اگر = بی شک، به تحقق، حتماً تغییر باید معنی مناسب را خواهد داشت. ینا: «دارید» (۱۲۱۹۳-۳۵) به هلیلد (۱۲۱۹۳-۳۵) تغییر یابد. «اگر نه آن را بار هلیلد، ما را گران ریان و دشخواری ازش شاید آمدن؛ سنج، بند ۱۱. = اگر این دین باز هلیلد ...

(۲۷) طرز جمله پردازی پهلوی در این مصراع آشکار است (= به روز سپید، بوسیله من، ستاره دیده شد).

(۲۸) بیک bēk (ولی) را اگر چه شمس قیس «مبحور» دانسته است و در بسیاری از فرهنگ های فارسی هم دیده نمی شود (نک). لغت نامه دهخدا ولی تفسیرهای کهن قرآن چون تفسیر طبری و جز آن همه جا «لکن» را به «بیک» ترجمه کرده اند. (نک). «لکن» از م.ن. کسگره جهانی بزرگداشت سیبویه ص ۲۸۵)

(۲۹) متن په = سهیت < سهستن دیدن همراه با خوش آمدن، پسندیدن. (نک).

Unsterblichkeit Trinken.

متشی زاده =

(pat) šmāh hēnēh āvarēm

= ... werden wir... euch angreifen"

نوبرگ = hōnēh āvarēm !

(let us go down there.)

مک کنزی =

"We shall taste immortality. i.e. put our lives at risk, fight to death if necessary, with you."

متن ۳۸. Hutōs ē razur. رزور =

یشه، جنگل (سنج، شهرزور = سیه رزور).

هوتوس نام همسر گشتاسپ است و ظاهراً

تناسبی با نام یشه ندارد. شاید تعریف واژه

دیگری باشد. گِیگر Hutōs i rajvār

پالیاو: Hutōs i razvar. بنویست = aruz

i razur و گمان می‌کند که واژه هوتوس

هزوارشی مترادف با سپید است و مقصود

جایی است که در اوستا Spaitita razūra

خوانده شده است [سنج، رام یشت ۳۱،

اوستا ویراسته گلدنر (Geldner) II ۱۸۸۹

ص ۲۲۳] و فارسی میانه Aruz razūr

[سنج بندهش TD2 ص ۱۲۱ ص ۱۰]

متشی زاده = Xvatan vas i

سهستن = دیدن از من چیستا سال ۲ شد.

۵، ۱۳۶۱ ص ۳۲۰

۳۰ متن ۴۰: سیمین.

۳۱ متن ۴۰: = بندک.

۳۲ مسکو = وکودکانشان، روی سخن با

گشتاسپ و ایرانیان است و بایستی

وکودکانشان، باشد.

۳۳ نهیک < نهیدن = غم خوردن، به

اندیشه فرورفتن (نک، اندراج، سروری،

رشیدی، زفان، گویا، وولرس، بنویست -

پالیاو = višidak. نویرگ - متشی زاده

višek، مک کنزی = višayg. سنج - بیت

۱۸۸.

۳۴ دهیوید = پادشاه. واژه شاه پس از

گشتاسپ بایستی زائد باشد (= از گشتاسپ

یران دهیوید).

۳۵ در شاهنامه، نامه پس از رسیدن به

ارجاسپ و در دربار او خوانده می‌شود.

۳۶ متن = ا یا شما هم کیش نشویم.

۳۷ ای: ماه دیگر پس از شکستن شما، به

شادی و تندرستی و بی‌مرگی خواهیم

خورد. سنج. نشخوار (=نوش خوار) نیز

سنج. دمی آب خوردن پس از یدسگال به از

عمر هفتاد و هشتاد سال. گِیگر =

Und ich werde ohne Euch

(= anôd pat xuatan vas i razur

ut...)

مک کنزی او را تأیید می‌کند، پیشنهاد تغییر
حای «ut» پس از razur با bē پس از ژرف.

این پیشنهاد درست به نظر نمی‌رسد. اگر
به نامه ارجاسپ و پاسخ گشتاسپ بگه
کنیم، می‌بینیم که ارجاسپ می‌گوید: اگر
پیشنهاد مرا بپذیری می‌آیم و چنین و چنان
می‌کنم. آمدن او ناچار به سوی ایران است
که اگر به موقع پیش‌گیری شود، میدان
جنگ در مرزهای دو کشور خواهد بود و اگر
به موقع این کار انجام نشود، در درون
مرزهای ایران خواهد بود نه در دورترین
نقطه کشور توران، گشتاسپ هم در نامه
خود می‌گوید «شما ز آنجا آید تا ما از اید
آیم». و جایی را برای میدان نبرد پیشنهاد
می‌کند که ناچار، چون هر دو به سوی هم
می‌آیند، جایی در مرز یا نزدیکی مرز دو
کشور خواهد بود نه حتی.

پیشنهاد بنویت، پیشنهاد حویی است
ولی با در نظر گرفتن این بند و بند پس از آن
که میدانی برای جنگ گریده شده است که
هموار است و برای اسب تازی و تیراندازی
مناسب است و، سپاهیان از دو سو
می‌توانند همدیگر را ببینند، نمی‌تواند پیشه

(رزور) باشد چه از ویژگیهای سیشه یا
جنگل درخت سیار و در نتیجه دید کم
است و نامناسب برای اسب تازی و
تیراندازی است. مگر آنکه صفتی که برایش
آمده است چنین ویژگی را بدان بدهد و به
سخن دیگر هوتوس به معنی بی‌درخت یا
کم‌درخت باشد. (سنج. اصطلاح امروزه
«جنگل مخروطی» اگر «چ» (در واژه
۳۱۱۴۳-۳۱۱۴۴) را ن (هز. ۳۳) بخواهیم
۳۱۱۴۴-۳۱۱۴۵ tōs معنی دلخواه را می‌دهد.
ستا = taoš فارسی، تیه (تهی) و تی («تا
از تو شوم پُر و خودتی بُردیم رود شوم
مصفا»، دیوان سلطان ولد، بیت ۱۰۷۸ «باده
چو هست ای صنم بار مگیر و نی مگو

عرصه مکن دو دست تی پرکن رود آن سبو.
مولانا، چاپ فروزانفر، غزل ۲۱۵۹) سنج.
tusag، بلوچی جنوبی = متروک، tošam،
وخی = خالی می‌کنم (۶۲۴ AiWb.) پس
ān tōs razur = آن بیشه تهی (از درخت
جایی که زمانی جنگل بوده و اکنون نهی از
درخت است).

۳۹) سنج. ستا marəya مرغ. ترجمه‌های
۴۰-۴۱ murv. (۱۱۴۷ AiWb.) متن ۴۰
۱۲۴۵ .

۴۰) متن ۴۰ . ۳۴۰ nēv نیک. و

که اندره‌آس Andreas از گویش‌های ایرانی
گردد آورده است. یاد می‌کند و خود فارسی آن
را gayān می‌داند. vi- آغازی بسیاری از
واژه‌های فارسی میانه = go در فارسی نو،
این هم بایستی گیان باشد. بویژه که
فرهنگ‌های فارسی (=آندراج، رشیدی،
برهان...) آن را با ضمّه ضبط کرده‌اند. «کیان
بالضمّ، حیمه گود و مدور که گنبدی نیز
گویند» نیز نک.

J. P. Asmussen: Jüdisch - persisch
guyan [gwy'n] *Zeit.

در مجله Temenos ۵، ۱۹۶۹ چاپ
هلستینکی. ص ۱۷ تا ۲۱ و مقاله‌ای از
نگارنده: «گشاد ابن ترک خوچرخ گیانی ز
هندوی دو چشمش پاسبانی» (یادنامه دکتر
رجائی) مشهد ۱۳۷۲.

(۵۹) متن پهلوی = ایران (جمع ایر = ایرانی) نک.
G. Gnoli; "Mittelpersersisch `er`
Iranier": Studia Iranica. Festschrift
für H. Humbach, München 1986.

(۶۰) متن پهلوی = سَلَوَه. بنویست، پالیاو،
مک‌کنزی arvēs، منشی‌زاده hras ..
اروس: «رسمانی که از موی بز بافته شده
باشد». «طنابی که از خوشه‌های خشکیده
برنج بافته شده باشد: «روس» در اصطلاح

(۵۴) سنج. «قطع طریق» که بایستی ترجمه
راه (=گذر) بُریدن باشد.

(۵۵) متن پهلوی = špynd = Sawend شوند؛
که بر خلاف معمول به هزوارش نوشته
نشده است و همین، گزارشندگان این متن رابه
اشتباه انداخته است. می‌گویند باید با خود
آب بردارند که تا یک ماه آب گذرگاه
آشامیدنی نیست.

(۵۶) تیه = نوک، سنج: شیرازی: تی (تی قلم،
تی گارد...)

(۵۷) متن = کوهِ سرپرز. سر... تفسیری بوده
است برای «برز» که از حاشیه به متن راه
یافته است. (کوهِ برز = سرکوهِ بالایی کوهِ)
سنج یادداشت شماره ۴۴. منشی‌زاده Kōf =
I hanburz مک‌کنزی بی‌هیچ تغییری در
متن «سربرز» را صفتی به معنی «سربلند»
فارسی دانسته است. کاربرد «سربلند» در
فارسی مجازی است به معنی مفتخر، شریف
(exalted) شکمی: سرکوهِهای بلند.

(۵۸) متن پهلوی = سَلَوَه. نَبُونِت،
پالیاو، منشی‌زاده xān هینگ (و به
پیروی از او نویری) [v]ijān نک: Māni's
Last Journey در BSOAS ص ۹۵۱
زیرنویس ۱ و Acta Iranica ۱۵ ص ۹۱
زیرنویس ۱. همو گونه‌های دیگر این واژه را

آلمدست: ol - amdašt = برآمده است.
(تکه فرهنگ سروری زیرواژه «هن» = است
به گویش شیرازی. نیز تکه:

Dr. J.M. Unvala's Memorial
Volume, Bombay 1964. The Dialect
of Shiraz till 9th Century H.
(15 th.A.D. از نگارنده.)

همچنین: گم توآلات وی شک، گم مو اغر
آلاره

Kom -e to olāt vi šak, kom-e mo
nyar olarē

کام تو براید بی شک، کام مرا اگر براری
(دیوان عکسی چاپ نشده، شمس پُرس
ناصر روی برگ ۳۷ ص ۴).

(۶۸) به جای ۱۱۵
(۶۹) پس از سوگند خوردید به زائد
است.

(۷۰) این بند آیینی از سوگندخواری را نشان
می دهد که نشانی از آن در ادب فارسی میانه
و نو بر جای نمانده است و این خود
می تواند دلیل دیگری باشد بر قدمت زمان
تالیف «یادگار» شاید بیگانگی مؤلفان
بعدی و رونویس کنندگان، بدین آیین، باعث
آشفتگی آن شده باشد، [دست] مالیدن به
شمشیر نیز جزیی از این آیین کهن بوده

است: «رسم دست بر دل نهادن نداشته اند»
بلکه، چنان که نگارنده های باستانی نشان
می دهد، برای ادب و احترام، در برابر خدای
آتش، پادشاهان و جزان، دست راست خود
را تا برابر صورت و دهان بالا می بردند.
حتی نشانی هم که به نام «فَرَزهر» معروف
است با دست راست افراشته می بینیم. نقش
داریوش هم در چنین حالی است.

تکه. کینگ و تامپسن: King &
Thompson، نویکندها و نگارنده های
بفستان، لندن ۱۹۰۷

"(The Inscriptions and Sculptures
of Behistun" تصویر III برابر ص XIV
و نیز تکه. ر. گیرشمن R.Ghirshman
ایران، "Perse" ص. ۱۸۶، ۱۹۹، ۲۰۴،
۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۶ و بویژه ۱۸۱ و
۳۳۹.

درواژه درج ، را می توان
Rōy خواند هم شاید
تحریف OL «بر» باشد به
جای (لا) OL = LALA «بر، بالا
سج. اندرز دستوران به بهدیتان، متن های
پهلوی جاماسپ اسانا ص ۱۲۱ § ۲.
(خورشید آل آید) در گویش شیرازی کهن نیز
آل به معنی بالا، بر بجای مانده است:

«نوبرگ» - «منشی‌زاده» = *zarrēn grikaft*
 گری را گردن (گریو) دانسته و روی هم
 «محافظ سر» (ا) ترجمه می‌کنند.
 «مک‌کنزی» = *darān darigbad* «شکی» او
 را تأیید و *ān* - (در *darān*) را آن نسبت
 می‌داند. به نظر من همانطور که در متن
 نوشته است درست است: زرین در یکبد
 [بار] «بار» اینجا در متن از قلم افتاده است.
 سنج. در همین بند «سیاه آهنین سمب زریر
 بار» و هم در بند ۱۰۰ (در این بند «د» اضافه
 پس از «سمب» هم دیده می‌شود که باید در
 هر سه جا چنین باشد. سیاه آهنین سمب
 زریر بار. زرین در یکبد بار) (اسب یکی
 سیاه و اسب دیگری زرد (زرین) است)
 در یکبد = رئیس دربار. سنج. در یکبد (تاریخ
 قم ص ۱۱۳) و ارمنی *dreket*.

۸۵) این نام «نامخواست» در این بند دوبار
 تکرار شده است ممکن است در اصل نام
 دیگری بوده است.

۸۶) همین نام است که در فارسی
 «قرشیلورد» شده است.

۸۷) «پالیارو» = *nēm nēzak [i] drōy*
 «نوبرگ»: *nēm vēčak, kai bāg*

(*half share*) نیم سهم = «با شاه سهم
 بودن». «منشی‌زاده» *nēm vēčak drōg*

است. هرمزد پادشاه ساسانی را «نیو»
 (=البطل) می‌خواندند.

۷۹) مرد شجاع و جنگی را به مجاز «گراز»
 و «گور» نامند (آندراج).

۸۰) «پالیارو» - «بنونیت» *šōdōmand*,
 «مک‌کنزی» بدرست *šōy*

۸۱) اروند = تند، با سرعت، شتابان.
 شتابان روند، گشاده، گشاده (عنان) شتابان
 روند منشی‌زاده = سرید (۱). بنونیت آن را
 زاید دانسته است

۸۲) همه، پالیارو، بنونیت، نوبرگ،
 منشی‌زاده. شکی: *tāpēt*، مک‌کنزی *yožēd*
 را پیشنهاد کرده است ولی *tazēt* را بهتر
 می‌داند و بنظر من همین درست است. در
 فارسی کهن هم همینگونه بکار رفته است.
 سنج: «تو باید که در کوی بازی کنی نه بر بور
 کین، رزم تازی کنی». اسدی. (نک. لغت‌نامه
 دهخدا). «توزد» (<توختن) هم مناسب
 است سنج. شاهنامه: «وز آن دورتر آرش رزم
 توز چو گوران شه آن گرد لشکر فروز
 (همانجا) ولی چون بروشی در متن چندین
 بار «رزم تازد» به کار رفته است همین برتر و
 مناسب تر است.

۸۳) متن پ: آرتای.

۸۴) «پالیارو» = *dar - andarzpat*.

۸۸) در این بند دو بار « به جای » به کار رفته است، هر دو پیش از «نامخواست». نسخه بدلی هم برای آن داده نشده است. معلوم می‌شود همه نسخه‌هایی که دستور جساماسپ برای ویراستن «متن‌های پهلوی» (چاپ بمبئی ۱۸۹۷) در دست داشته است. چنین بوده است. این اشتباه، ناچار، مربوط می‌شود به زمانی بسیار کهن تر، یعنی زمان نوشتن نسخه‌ای که مأخذ همه نسخه‌های موجود بوده است. این نوع اشتباه‌ها معمولاً از خواندن یکی و نوشتن دیگری پیدا می‌شود و این دو هم چون تلفظی یکسان داشته‌اند، یکی به جای دیگری نوشته شده است. پس به گمان بسیار نزدیک به یقین می‌توان گفت که تلفظ «اه در پارسیک» بوده است نه «ud» (آنهم با دال بی نقطه برخلاف همه دال‌های پس از واکه که تا سده ششم هجری ذال تلفظ می‌شده است) برخلاف آنچه نوآوران می‌پندارند. این گمان را نوشته‌های پازند و فارسی نو و حتی نوشته‌های پارسیک، جاهایی که حرف عطف «اه» را به هزوارش ننوشته‌اند تأیید می‌کند (منج).
 ۵۳ ، ۵۴ ، ۵۵ .

۸۹) پروانگاه واژه‌ایست پارتی = پیشگاه.

([... der, seit er geboren ist],) die Luge auf dem Bratspieß (ist))

[از هنگام زایشش] دروغ بر سیخ (نیزه)

است (؟؟؟) «مک‌کتری»، دروغ، (KDBA)

«دروغ» را اشتباه نویسنده برای *dlwb

دانسته و آن را *dlwād (=dra(h)nay=)

= درازا می‌خواند. (=آنگاه که زاده شد به

درازای نیم نیزه بود).

«شکی» KGB' (دروغ) را تحریف

GBR' دانسته و «آنگاه که زاده شد، مردی

بود به اندازه نیم نیزه (-nem - nezag

mard). من گمان می‌کنم همانطور که نوشته

شده باید خواند: پسر تو را بکشد، با نیم نیزه

دروغ. نیم نیزه اهریمنی. نیم نیزه

جنگ افزاری است. در «السامی فی الاسامی»

واژه «عنز» به «نیم نیزه» ترجمه شده است.

سنج . ۷۴ که «زیر» هم با «زوبین (?)

افسون شده دیوان کشته می‌شود.

تغییری که در متن لازم است، آوردن

(«دروغ» است پس از واژه دروغ

) «دروغ». می‌توان پسنداشت که

نویسنده‌ای آن را از قلم انداخته و پس در

حاشیه نوشته است و نویسنده دیگری که آن

را به متن افزوده به جایی که باید نگذاشته

است.

(۹۵) بنونیست و منشی زاده: (ka šāyet

butan ka en man guft bovet.)

«نوبرگ» درست خوانده و معنی کرده است:

(آنچه باید بشود می‌شود، س-نوشت

تغییرناپذیر است.) مک کنزی:

(Če šāyēd budan, *ku en 1 man

guft, bawed.)

هیچ تغییری در متن لازم نیست (چنانکه

نوبرگ می‌خواند) سنج بیت ۴۲۳: «کجا

بودنی بود و شد کار بود» ای: آنچه باید

بشود می‌شود.

(۹۶) متن پ. = که شود.

(۹۷) متن پ. = zāvar

(۹۸) شما باد ایدون چگون، تو گویی.

(۹۹) به جای (۱۰۰)

س (مه)

(۹۹) متن: vspwhrk'n نک. زیرنویس ۵

(۱۰۰) عنوانی است که برای شاهان به کار

می‌رفته است. ای: کشورش آرام و دور از

گزند باد (به عربی ترجمه شده است: «صانها

الله ملکه») سنج. عنوان دیگری که برای آنان

به کار می‌رفته است. «جاویدشهر (خَلْدَ

ملکه، خَلْدَالله ملکه)

(۱۰۱) بروخیم: فزه و پاک دین

(۱۰۲) سنج بند ۵۳: این مصراع درست

(۹۰) درست آور = تندرست باشی. جمله -

ایست که در روزگار ساسانیان به جای

«سلام» امروزه به کار می‌رفته است. «سلام

علیک» درست ترجمه آن است. ضد آن «مه

درست آور» (مه - ته) ناسزای معمول آن

دوره بوده است. بهرام، پادشاه ساسانی به

«مانی» همین راگفت. «نک. Mani's Last

Journey از هنینگ، BSOAS. ۱۹۴۰

ص ۹۵۰ و Acta Iranica ۱۵ ص ۹۰.

منشی زاده = adrust rahuk (du

falscher sklave =) بنده نادرست.

(۹۱) متن پ. = sīmespār) symsp'r

سمسار؟ = واسطه، دلال؟ همچون ناسزا و

دشنام بکار رفته است.

(۹۲) در متن پ. hēm (۹۳) در هر

دو جا زائد و تحت تأثیر فارسی نو افزوده

شده است.

(۹۳) شکی: دو تیغ شمشیر = شمشیر دولبه،

نیز امکان دارد که «شمشیر و کارد» تفسیری

برای «دو تیغ» بوده است که در حاشیه جای

داشته است.

(۹۴) فردوسی بجای «اگر شما بفان سهیت»

پهلوی «اگر شاه ببیند» می‌آورد. (نک.

«سهستن = دیدن» از م.ن. چیستا، سال ۲ شم.

۵، (۱۳۶۱)

ترجمه: «چه شاید بودن که شاید بودن

است. (نیز نک. زیرنویس ۹۵)

(۱۰۳) منشی زاده = سوار آیند. (۱)

(۱۰۴) متن = *dizet* = سوزد، سنج، دژن (هر چیز تلخ و تیزی که زبان را سوزد). دیزی.

(۱۰۵) وسپوران در اینجا برای پسران گشتاسپ (شاهزادگان) آمده است نه خاصان. (نک § ۱ و زیرنویس ۵ (مقاله هینگ).

(۱۰۶) متن = اُ ستاند. در این جمله دو بار «ستاند» به کار رفته است. یکی زائد است.

(۱۰۷) متن *PLKA (tapar)*، تبر و منشی زاده. *Pilis* = «توبرگ» آن را

سیخ. نیزه؟ می خوانند، دیگران، همه، آن را *fraš* می خوانند و نیزه یا جنگ افزاری مانند

آن، ترجمه می کنند. شاید راهنمای آنان *arāzata frašna* جنگ افزار سیمین مهر

باشد (نک. «مک کنزی») که بارتولومه آن را نام جنگ افزاری (یا جنگ افزاری محافظ)،

و «ویندیشمن، کلاه خود و «دارمستتر» محافظ زانو، می داند. (۳۵۲ *AiWb.*) به هر

آینه، نمی تواند نیزه باشد، چه چنانکه ازخود «یادگار» برمی آید. جنگ افزاری است

انداختنی و پرت کردنی. سنج. § ۱۰۳ و ۱۰۴ که بیدرفش، همین جنگ افزار را به

سوی بستور پرت می کند و او آن را با دست

می گیرد و به رهنمایی روان زیرش بر زمین

می افکند... من آن را با در نظر گرفتن گفته

دقیقی (ز پنهان بر آن شاهزاده سوار بینداخت ژوبین زهر آب داد) به «ژوبین»

ترجمه کرده ام. هزوارشی اینچنین *PLA* در فرهنگ پهلوی نیامده است و گرنه واژه

آرامی *ܐܪܡܝܐ* به معنی نیش زدن، بریدن، گزیدن (نک *Hebrew & Chaldee*

Lexicon to the Old Testament از

J. P. Furst نیویورک ۱۸۶۵ ص ۱۱۵۷)

می توانست هزوارش مناسبی برای ژوبین یا جنگ افزاری مانند آن باشد.

(۱۰۸) سنج. شاهنامه: ژوبین زهر آب دار.

(۱۰۹) متن *dvāret*، دوارد، رود؛ دوارستن = رفتن اهریمنی.

(۱۱۰) متن *dvaret*، دوارت شوت *dvarēt*

«شوت» زائد است که ناچار تفسیری بر دوارت *dvaret* بوده که در حاشیه جای

داشته و بدست رونویس کننده ای به متن افزوده شده است.

(۱۱۱) «را» به متن *dvaret*. تحت تأثیر زبان فارسی نو افزوده شده است (بیر نک

مکنزی). (۱۱۲) ظاهراً آوای زه کمان. سنج شاهنامه.

«فکنده است از اسپ کز تاختن»

بماندند گردان وز انداختن.

نیاید همی بانگ شهزادگان

مگر کشته شد شاه آزادگان

درست ترجمه این جمله است.

(۱۱۳) متن پ. = ۶۶۴ به جای

۶۶۴ = az - من (پارنی) سنج. ستا.

azam ف. adam = من. پالیارو - بنویست:

azam نوبرگ - مشی راده = هُم. مک کنزی

az =

(۱۱۴) چن پالیارو و مشی زاده (جمع ایر)

(نک § ۳۹ و زیرویس ۵) مکنزی «ایران» را

در این جا به معنی پهلوانان. آزادگان (= نجبا)

می داند که البته می تواند درست باشد. ولی

جمع «یران» را به شاهد § ۴۷ i (bārag

Iranagan) «ایرانگان» دانسته است. ایراننگ

(مفرد ایرانگان) به معنی «ایوانی» نداریم. به

نظر من باید «ایرنگان» بد ۴۷ به «یران»

تصحیح شود سنج. § ۳۲. تا «یران گیان

کند» و § ۷۹: «و رزم ایران بیم» (به

ایرانگان).

(۱۱۵) چن. متن پ. : ایر آزاد. شاید اگر «ا»

حذف شود یا به جای آن (ē) گذاشته شود

بهرتر باشد. هیچ ایرانی آزاد. چون روی سخن

به ایوانیان است و ناچار به نجبا و بزرگان

ایرانی. (نک. پالیارو)

(۱۱۶) متن: ۳ ۶۶۵ (X^vastan <).

X^vast نارسې نو: خوْست، خُست. بُن

ماضی از خوْستن، خُستن = کوفتن، سفت و

سخت کردن. به پای خوْستن (خُستن) =

لگدمال کردن، پایمال کردن (سَنج. بد ۸۶)

پایخوْست Payx^vast (قایه با دست) =

پایمال، لگدمال. «فراوان کس از پیل شد

پایخوْست». اسدی. (نک. لغت نامه). در

لغت نامه دهخدا (به نقل از فرهنگها) افزون

بر «پایخوْست»، واژه های «پای خاسته»،

«پای حست» و «پای حسته» (هر دو با خا

مفتوح) به همین معنی آمده است که تنها

(بدین معنی) «پایخوْست» درست است.

فرهنگ ها «خاستن»، «خستن» و «خوْستن»

را درهم آمیخته اند. در بندهای ۸۰ و ۱۰۷

(مجاراً) به معنی «آزموده، تمرین یافته،

کار دیده، کارگشته» به کار رفته است. سن

مضارع آن بایستی X^vay یا Xōy باشد.

سج ستا: - X^vasta. (AiWb. ۱۸۷۴) و

سغدی - X^vay - , - X^vast - (پالیارو،

ایاتکار زیرویس بد ۸۰).

۱۱۷ متن پ. = دهد.

(۱۱۸) اوی اخور سردار به جای اُ آخور

سردار

(۱۱۹) سینج. شاهنامه: «هلا گفت برخیز و

پاسخش کن.» بیت ۲۱۴، برابر § ۱۶.

(۱۲۰) متن پهلوی: «سا صفت» جان

اوژن» بایستی نام جنگ افزاری باشد. آن را

یا با انداختن (ه) می‌تون «درون»

(کمان) خوانند و یا با حذف دو حرف آخر

(||) «دار» (شمشیر) خوانند. (نک. § ۲۵)

و زیرنویس ۴۶ و مک‌کتری.) شکی =

*kard. سنج. فارسی «درون» = کمان، کمان

پنبه‌زنان. فرهنگها کمان پنبه‌زنی معنی

کرده‌اند (نک. لغت‌نامه دهخدا) ولی به

معنی مطلق کمان است و از مثال‌هایی که

در آنجا آمده معلوم می‌شود که هر جا کمان

پنبه‌زنی مراد بوده با «نداف» و «حلاج»

همراه است که نوع آن را مشخص سازد.

سفید برف برآمد ز کوه‌سار سیاه

اُ چون درونه شد آن سرو بوستان آرا

(رودکی)

بنفشه زار پوشید. روزگار به برف

درونه گشت چنار و زیر شد سنگرف

(کسایی)

سرو بودیم چندگاه، بلند

گوز گشتیم و چون درونه شدیم

(کسایی)

سر سرو سهی شد یازگونه

دو تا شد پشت او همچون درونه

(ویس و رامین)

در هیچ یک از مثال‌های بالا به معنی کمان

پنبه‌زنی نیست. نویرگ = دارو. و جمله را:

«ای درخت بزرگ که شاخه‌هایت شکسته

شدند.» ترجمه می‌کند. منشی‌زاده =

«دارون» و جمله را چنین ترجمه می‌کند:

«ای ستون زندگی، جنگ افزاری را که گرفته

است: ک. مزداپور آن را karwan می‌خواند

بمعنی «شیرافکن» و جمله را چنین معنی

می‌کند: «هلا، شیرافکن ستوده جان! که بر

بادت داد»

(۱۲۱) چن. «پالبارو» «بنویست و» «مکنزی».

اگر، چنانکه، «شکی» پیشنهاد کرده است

«خیون اوژن» یا «شیراوژن» می‌بود، معنی

بسیار مناسبی داشت، ولی واژه نخست این

ترکیب را باید بکلی تغییر داد. ایرادی را هم

که به مکنزی می‌گیرد، بر نیمی از واژه‌های

مركب با «جان» وارد است. خود بالاخره

جمله را چنین می‌خواند:

alay kard (ud) zèn afzar-it ke

hambaxt. کارد و سلاح اسب (ا) را که

تابود کرد.

(۱۲۲) هموشت باید از ریشه - var باشد

+ ham پیچیدن، درهم پیچیدن (محاذراً نابود

, sēnmurw (mānā)g = مکتبی (۱۲۴)

بهر حال (ک) در پایان سینک و مروت هر دو
 زائد است.

اسپ روبرو به سیمغ تشبیه شده است.
 (۱۲۵) متن = $\frac{1}{2}$ (همی) - شاید:
 «ایدون همی خواست» بوده است.

۱۲۶) متن = کامیست (ارکامستن - حواستن
ارزو داشتن).

(۱۲۷) متن پ. = د. به حای
پ.

(۱۲۸) متن = آگاه [أ] اگنج

(۱۲۹) متن به .vars

۱۳۰) چن. «پالیارو»، «یتونیمست»، «توبرگ»،
«مکنری»، منش. «زاده»، hanjār = هنجار.

خوہل x^hhl حمیدگی، کڑی، ساراستی
(ورہنگھا) مجعد، ناب دار، پرپیچ

(۱۳۱) متن: یادان

(۱۳۲) متن = اویژوک = ویژہ

(۱۳۳) پایان بند ۸۸ در متن یه.

(۱۳۴) متن = پدران کین.

(۱۳۵) متر به = این جا را پایان بند ۹۱ دانسته است که ظاهر^۱ اشتباه نویسنده است.

۱۳۶) چنین تصحیح شد. بروخیم و مسکو
«پسر شاه کشته میان را بست» با نسخه
بدل هی «پس آن شاهزاده» و «پدر کشته

ساختن) منج. «نوشتن» (بار از همین ریشه + m) که همین معنی را دارد (= پیچیدن (غیث، برهان، آندراج) و نیز به معنی منسوخ کردن برچیدن، از میان برداشتن و مانند اینها آمده است (تک. لغت نامه دهخدا).

(۱۲۳) متن پ. ۴ = (۱۳۵ و ۱۳۶) - patr. hand. to [ā] پیراهن تو، نشان اضافتی میان دو وژه لازم ست که ممکن است « ۵ »
آخر وژه نخست همان نشان باشد که بدان
چسبیده شده باشد. «تو» به سیاق جمله
پیشین و پسین بایستی چسبیده باشد
(- پیراهنت).

واژه پیش از آن «گراز (من: وراز) و یا به
معنای حقیقی باید گرفت: پیراهن یا
پوشنی که از پوست گراز ساخته شده
(سج. بیریان، حامه رستم) و یا مجازی،
(پهلوان. سنج بند ۴۶ که در این صورت
بایسنی «گرازی» (گرازیک) باشد «پالیارو» و
«بونیست» v. pitar xōn 1 to. نویرگ
patrān. = مقاومت

= v pitar xōd 1 to. می‌شی زاده
پهلوان پدر خودت . «شکی» هم با تعبیر و
موافق است (گرازآسا پدر، خودت...)
مزدایور = گراز بیشتر...

آنگه... پُیی شاه (= پسر شاه) گشتی (کمربند مقدس) رایه میان بست.

(۱۳۷) متن پ. = کتیر ازمَن. کتیر زائد به نظر می‌رسد. بایستی اشتباه نویسنده باشد (تکرار کتیر که در سطر پیشین آمده است) «نولدکه»، «پالیاو»، «بنونیت»، «نوبرگ»، «منشی‌زاده»: «اکنون تیر از من...» (و ۱۱۳ و ۱۱۴) «ملز» می‌نویسد: ممکن است گشتاسپ کتیر (تیردان) خود رایه او داده باشد نه یک تیر.

این واژه زاید همه پژوهشگران را به اشتباه انداخته است. آفرین و دعا همه برای بستور باید باشد نه برای تیر. هر تیر بیش از یک بار به کار نیاید. یک تیر نمی‌تواند تا «روز جاوید»، «در هر رزم و پارزم» به کار رود و پیروز شود. آفرین (دعا) گشتاسپ که امیدوارست مستجاب افتد، چرا برای «بستور» نباشد که برای تیر باشد؟

(۱۳۸) متن پ. = و ۱۱۳ و ۱۱۴ «پالیاو»، «بنونیت»

aparvêz apar kas «نوبرگ»

Perož âwar ayêh «منشی‌زاده»

Perož hunar ayây «مکری»

Përož âwar (a)hây «شکی»

Paryozân * Wirexsây «شکی»

به هزوارش نوشتن و جدا نوشتن دو واژه

آخر باعث این دگرگونیها در خواندن این جمله شده است. سنج فعل آخر این بند:

āwarch : و ۱۱۳ و ۱۱۴

ایراد «شکی» به «نوبرگ» که përož نمی‌تواند درست باشد و بایستی përožih باشد ولرد نیست. سنج: «درست آور» (سلام) نه «درستی آور».

(۱۳۹) متن پ. = و ۱۱۳ و ۱۱۴ به جای

و ۱۱۳ و ۱۱۴ بوی. «پالیاو» و «نوبرگ»

Përož ut vëh

منشی‌زاده: با واژه پس از آن Përož ut vëh

rōc مکتزی = Paryōž * Winday

(۱۴۰) متن پ. = و ۱۱۳ و ۱۱۴ Irōzân

ظاهراً به جای سر (و ۱۱۳ و ۱۱۴ = سسر)

سنج:

درخت آسوریک: سر دشمن مرده بیناد (و ۱۱۳ و ۱۱۴) (۵۴).

(۱۴۱) متن = و ۱۱۳ و ۱۱۴

(۱۴۲) متن: و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵

تصحیح شد به و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵

سنج درخت آسوریک. و ۲۰، و «نهرست

واژه‌ها ص ۱۰۸). (چاپ دوم، تهران ۱۳۶۳

از م.ن)

(۱۴۳) و ۱۱۳ و ۱۱۴ پس از کیست زائد است.

(۱۴۴) متن = و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ - شاید متن

- * (۱۱) = بی مرگ 𐭠𐭣𐭥𐭥 = rētak = ایدر پالیارو =
 * (۱۲) متن ۰۴ : 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 = (نوبرگ - منشی زاده = 𐭠𐭣𐭥𐭥 = awar = LP(N)ME = ایدر. مکزی =
 nepešt ēt اینجا!! به معنی اصلیش؟!
 * (۱۳) شاید دارا یا داراب که به هزوارش 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۷
 نوشته شده است. 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۸
 * (۱۴) پس از فروخ (د) زائد است. 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 * (۱۵) متن = سالان. 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 * (۱۶) متن = 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 * (۱۷) متن = 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 * (۱۸) به جای 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 palhav زائد است. 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 * (۱۹) نوی = نوشته، نبشته سنج. نبی 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 * (۲۰) متن = 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 * (۲۱) متن 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 * (۲۲) پس از آزاد 𐭠𐭣𐭥𐭥 زائد است. 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 * (۲۳) متن = 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 * (۲۴) متن: 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 شاید تعریفی است از هونام یا خوب نام یا 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 خواهر 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 * (۲۵) متن = بهان 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 * (۲۶) متن = 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 pazd = نرس، بیم، هراس و d[ē]m 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 [𐭠𐭣𐭥𐭥 = چهره، دیم.] 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 شاید تکراری است از 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 𐭠𐭣𐭥𐭥 (dēm) 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
- * (۱) متن: 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 زائد است. 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 * (۲) متن = 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 * (۳) به جای: گشتاسپان. فرشاورد پسر 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 گشتاسپ است 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 * (۴) متن = 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 شاید 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 بجای «لهراسپان» یا «پارسای مزدیسنان» 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 (سنج: § ۴۸). 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 * (۵) = نام بردارند، یا نامشان برده شد. 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 * (۶) متن = 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 * (۷) متن = ēraxtārān = جنگجویان. 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 * (۸) متن = 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 * (۹) متن = 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 * (۱۰) = آسر = بی آغاز، در برابر آبت = 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 بی پایان. دو اصطلاح فلسفی است. معرب 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹
 آن ها = ازل و آبد است 𐭠𐭣𐭥𐭥 = متن ۱۵۹

متن پهلوي بخش منظوم

يادگار زريان

با

آوانويس آن

متن پهلوی بخش منظوم یادگارِ رزیران

چنانکه در پیشگفتار یاد شد «ایاتگارِ رزیران» کهن‌ترین تعریه‌نامهٔ ایرانی است که به ما رسیده است. بخشی از این نمایشنامه، ی: گفتگوی بازیگران، و به سخن دیگر آنچه شنیدنی است. به نظم است و بخشی دیگر، یعنی شرح کارهای آنان که باید به نمایش گذاشته شود (آنچه دیدنی ست) به نثر

این شعرها، که همیشه به آواز خوانده می‌شده است، شیوهٔ کهنی که هنوز هم در تعزیه‌خوانی و شاهنامه‌خوانی روح دارد، در قالب مصراع‌هایی است هشت‌هجایی، که گاه ضرورت شعری را، و گاهی به مصراع‌ی افزوده یا از آن کاسته شده است، شیوه‌ای که هم اکنون هم در تعزیه‌خوانی و شاهنامه‌خوانی معمول است. (چنین گفت رستم به اسفندیار به جای چنین گفت... و «کاندر» به جای «که اندر» و جز آن. نشانی که در آوانویسی برای واژهٔ افزوده به کار رفته است () و برای واژهٔ کاسته () است

برگ‌های آینده بخش منظوم «ایاتگار» را با آوانویس آن در بر دارد. در آوانویسی از سبک تاریکی، چنانکه باید، پیروی کرده‌ام و از نوآوری‌های نابجا پرهیز کرده‌ام، و «لوکره الکافرون». نویسنده‌ای که گوش و دهان و دستش ناشنیدن و گفتن و نوشتن «دال» و «تاء» آشناست اگر در تمنی واژهٔ «اردوان» را با «دال» و «ارتخشیر» و «کرتیر» را با «تاء» نوشت، ی یا دلیل بر این نیست که در آنها «دال» و «تاء» یکسان تلفظ نمی‌شده است؟ و - rd - بدل شده است؟ اگر واژهٔ «شاه» را با «ه» و «شهر» با «ت» نوشت آیا نمی‌توان پنداشت که در یکی «ت» به «ه» بدل شده است (šah < Xšāyaθiya) و در دیگری هنوز نشده است؟ وقتی در سراسر نوشته‌های پهلوی فعل‌هایی چون داریت، خواہیت، زینت، نوات، همه جا با «ت» پایان می‌یابد و ادامهٔ کاربرد فراوان فعل‌هایی از این دست را در آثار مولاجلال‌الدین و پسرش، سلطان ولد، از سدهٔ هفتم هجری می‌بینم (آمدیت، بُدیت، شدیت، بیت (=نوید)، پدیدیت (= پدید هستید)، دیدیت، شنیدیت، بزادیت، هیدیت، کرده‌ایت و جز آن) و حتی در سدهٔ هشتم هم در دیوان شمس پُیس ناصر می‌یابیم (رَست، بگردت، آلات (=برآید) و جز آن)، آیا می‌توان «تاء» پایان این گونه فعل‌ها را «دال» خواند (دارید، خواهید، زیند، نواد)؟

: உரை

- 5
 6
 7
 8
 9
 10
 11
 12
 13
 14
 15
 16
 17
 18
 19
 20
 21
 22
 23
 24
 25
 26
 27
 28
 29
 30
 31
 32
 33
 34
 35
 36
 37
 38
 39
 40
 41
 42
 43
 44
 45
 46
 47
 48
 49
 50
 51
 52
 53
 54
 55
 56
 57
 58
 59
 60
 61
 62
 63
 64
 65
 66
 67
 68
 69
 70
 71
 72
 73
 74
 75
 76
 77
 78
 79
 80
 81
 82
 83
 84
 85
 86
 87
 88
 89
 90
 91
 92
 93
 94
 95
 96
 97
 98
 99
 100

: உரை

- 7

: உரை
 [உரை]

- 10

11
 12
 13
 14
 15
 16
 17
 18
 19
 20
 21
 22
 23
 24
 25
 26
 27
 28
 29
 30
 31
 32
 33
 34
 35
 36
 37
 38
 39
 40
 41
 42
 43
 44
 45
 46
 47
 48
 49
 50
 51
 52
 53
 54
 55
 56
 57
 58
 59
 60
 61
 62
 63
 64
 65
 66
 67
 68
 69
 70
 71
 72
 73
 74
 75
 76
 77
 78
 79
 80
 81
 82
 83
 84
 85
 86
 87
 88
 89
 90
 91
 92
 93
 94
 95
 96
 97
 98
 99
 100

11
 12
 13
 14
 15
 16
 17
 18
 19
 20
 21
 22
 23
 24
 25
 26
 27
 28
 29
 30
 31
 32
 33
 34
 35
 36
 37
 38
 39
 40
 41
 42
 43
 44
 45
 46
 47
 48
 49
 50
 51
 52
 53
 54
 55
 56
 57
 58
 59
 60
 61
 62
 63
 64
 65
 66
 67
 68
 69
 70
 71
 72
 73
 74
 75
 76
 77
 78
 79
 80
 81
 82
 83
 84
 85
 86
 87
 88
 89
 90
 91
 92
 93
 94
 95
 96
 97
 98
 99
 100

Jāmasp:

- 5 az Arjasp ē Xyōnān xvatāy
 do pōristak mat [hēnd*] ko
 antar hamāk šaθr e Xyōnān
 az ōyšān hū čīhr* tar nēt
- 6 ēvak Vīdarafš ē Yātuk
 o dēt Nāmxvāst ē Hazārān
 do bēvar spāh apāk dārēnd
 gōwēnd komān pēš ē šāh hel

Vištasp šāh:

- 7 [oy]šān antar ō pēš hel

Aprāhim depivān mahes:

[fravartak ē Arjasp]

- 10 om ašnūt ko šomāk bayān
 dēn ē avēžak patīreft
 agar nē ān apāž helēt
 amāk rāy zyān azeš bavēt
- 11 bēk agar š'māk bayān sahēt
 o ēn dēn apāž helēt
 apāk amāk hamkeš bavēt
 pat xvatāyihātān parastēm
 ēgtān dahēm sāl* pat sāl
 vas zar vas sīm vas nēvak asp

૧. વાંચી પાઠ્ય - પાઠ્ય - પાઠ્ય -
 ૧૨. પાઠ્ય - પાઠ્ય - પાઠ્ય -
 પાઠ્ય - પાઠ્ય - પાઠ્ય -
 પાઠ્ય - પાઠ્ય - પાઠ્ય -
 પાઠ્ય - પાઠ્ય - પાઠ્ય -
 પાઠ્ય - પાઠ્ય - પાઠ્ય -
 પાઠ્ય - પાઠ્ય - પાઠ્ય -
 પાઠ્ય - પાઠ્ય - પાઠ્ય -

: ૧૨

૧૩. પાઠ્ય - પાઠ્ય - પાઠ્ય -
 ૧૪. પાઠ્ય - પાઠ્ય - પાઠ્ય -

: પાઠ્ય - પાઠ્ય -

૧૫. પાઠ્ય - પાઠ્ય - પાઠ્ય -

: પાઠ્ય -

૧૬. પાઠ્ય - પાઠ્ય - પાઠ્ય -

૧૭. પાઠ્ય - પાઠ્ય - પાઠ્ય -

૧૮. પાઠ્ય - પાઠ્ય - પાઠ્ય -

૧૯. પાઠ્ય - પાઠ્ય - પાઠ્ય -

૨૦. પાઠ્ય - પાઠ્ય - પાઠ્ય -

૨૧. પાઠ્ય - પાઠ્ય - પાઠ્ય -

૨૨. પાઠ્ય - પાઠ્ય - પાઠ્ય -

૨૩. પાઠ્ય - પાઠ્ય - પાઠ્ય -

- o vas gās ē šaθr' dārih
 12 agar ān dēn be nē helet
 apāk amāk hamkēš nē b' vēi
 ēgtān [amāk] apar rasēm
 o xvēt xvarēm o xušk sūzēm
 čārpāy dopāy vartak girēm
 otān pat bandak ē gerān
 o dušxvārih kār framāyēm

Zarēr:

- 15 agar šomh bayān sahēt
 man fravartak pāsaxv konem

Vištāspšāh:

- 16 [ēn] fravartak pāsaxv' kon

Fravartak:

- 17 az Vištasp Ērān dahyupat
 o Arjasp ē Xyōnānšāh drōt
 18 n'amāk ēn dēn apāž helēm
 n'apāk šomāk hamkēš bavēm
 omān en dēn az Ohramazd
 patireft o be nē helēm
 bēk o šomāk anōš xvarēm
 19 anō pat ān tīh' razūr

- o ān marv ē Zaratušṭān
 ko nē kōf borz ēt nē zoīr var
 bēk pat ham ān dašt ē hamūn
 asp tāzēm paykān vazārēm
 20 [o] šomāk az anō āyēt
 tāk amāk az ētar āyēm
 o šomāk amāk* vēnēt
 amāk[ōč] šomāk* vēnem
 21 otān nemāyēm ko čīgōn
 zat bavāt dēv az yazatān

Vištasp šah:

- 23 pat garān bašn[ān] ātaš kon
 24 šahr azd kon biaspān azd kon
 bēk magukmart k'āp o ātaš
 vahrām yazēnd o pahrēzēnd
 az dah sāl tāk haštād sālak
 ēč mart pat xānak ma mānēt
 25 ētōn konēnd ko dtugar mäh
 ō dar ē Vištaspšāh āyēnd
 o agar nē[ētar] āyēnd
 [ōyšān] pat dār framāy kartan

Vištaspšāh:

- ۳۲ [۱۱] [۱۱] [۱۱] [۱۱]
 ۱۱ [۱۱] [۱۱] [۱۱]
 ۱۱ [۱۱] [۱۱] [۱۱]
 ۱۱ [۱۱] [۱۱] [۱۱]

: ۱۱ [۱۱] [۱۱] [۱۱]

- ۳۵ ۱۱ [۱۱] [۱۱] [۱۱]
 ۱۱ [۱۱] [۱۱] [۱۱]
 ۳۶ ۱۱ [۱۱] [۱۱] [۱۱]
 ۱۱ [۱۱] [۱۱] [۱۱]
 ۱۱ [۱۱] [۱۱] [۱۱]
 ۳۷ ۱۱ [۱۱] [۱۱] [۱۱]
 ۱۱ [۱۱] [۱۱] [۱۱]
 ۳۸ ۱۱ [۱۱] [۱۱] [۱۱]
 ۱۱ [۱۱] [۱۱] [۱۱]
 ۳۹ ۱۱ [۱۱] [۱۱] [۱۱]
 ۱۱ [۱۱] [۱۱] [۱۱]
 ۱۱ [۱۱] [۱۱] [۱۱]

: ۱۱ [۱۱] [۱۱] [۱۱]

- ۴۰ ۱۱ [۱۱] [۱۱] [۱۱]
 ۱۱ [۱۱] [۱۱] [۱۱]
 ۱۱ [۱۱] [۱۱] [۱۱]
 ۱۱ [۱۱] [۱۱] [۱۱]

- 32 [spāhpat Zarēr] [v]iyān*kon
 tāk ērānəč [v]iyān konēnd
 o tāk amākəč be dānēm
 ko [nūn] šap ēt ayāp*rōž

Vištaspšāh:

- 35 man dānem ko tō jāmasp
 dānāk vēnāk o šnāsāk hē
 36 ēnč dānē kat vārān āyēt
 čand serešk ō zamik āyēt
 o čand serešk apar serešk
 37 ēnč dānē ko ūrvarān gol
 katām ān ē rōž vāškofēt
 katām šap o katām fratāk
 38 ēnč dānē ko mitark katām
 āp dārēt katām nē dārēt
 39 ēnč dānē ko fratāk* rōž
 čē bavēt antar ān razm [gāh]
 az posarān [om] brātarān
 katām zīvēt o kē mirēt

Jāmasp:

- 40 kāž man az mātar nē zāt hēm
 ayāp kat zāt hēm be mort hēm
 ayāp [ēvak] morvē būt hēm
 [kē] ō drayāp opast* hēm

- ayāp* ko šomāk bayān
 ēn porsešn az man nē porsēt
 bēk kat [šomāk bayān] porsēt
 nē kāmēm bēk ko rāst govēm
 41 agar šomāk bayān sahēt
 dašn ē xvēš ō rōy ol barēt (?)
 pat xvarr Ohrmazd dēn mazdēsnañ
 o gyān Zarēr sōgand xvarēt
 oč šamšēr polāptin nihēt
 tīh tāk drudast sē bār mālēt
 kot nē zanēm nē ožanēm
 o neč* pat dībahr dārēm
 tāk* gouēm ko čē bavēt
 antar ān razm ē Vəštāspān

Vīštāspāh:

- 42 pat xvarr Ohrmazd dēn mazdēsnañ
 o gyān Zarēr sōgand xvarēm
 kot nē zanēm nē ožanēm
 o nē toč pat dībahr dārēm

Jūmasp:

- 43 agar šomāk bayān sahēt
 ēn vzorg sepāh ē ērānšaōr
 az maškaparzēn ēv tigršap
 frāztar framāyēt nišāstan

* * * *

- 45 ōy vēh ko az mātar nē zāt
ayāp zāt ō patmān nē mat
- 46 frātāk rōz* kat patkōfēnd
nēv* pat nēv vrāz* pat vrāz
vas māt apāk puhr api puhr
vas api pit vas api puhr
vas brāt api brāt vas zan ē
šōyowmand api šōy bavēnd
- 47 vas bāarak ē ērānakān
višāt arvand [hamē] ravēnd
antar ō xūn ē Xōyūnān
xvatāy xvahēnd o nē yābēnd
- ❧ o ōy vēh ko [bē] nē vinēt
ān Vīdaraš ē Yātūk*
kat āyēt o razm* tāzēt
vinās konēt o ožanēt
Zarēr tō brāt oš be barēt
ān siyāh ē āsenīn somb
o ōy Nām xvāst ē Hazārān
Kē āyēt o razm* tāzēt
vinās konēt o ožanēt
ān Pātxusraw ē to brāt
oš bāarakač [ōy] be barēt
ān zarrīn darīkpat [bāarak]
o Nām* Xvāst ē Hazārān
kē āyēt o razm* tāzēt

- vinās konēt o ōžanēt
 ān frašāvart ē to pos[ar]
 [kē toš] tāk zāt az apārik
 fōrazandān dūsttar dārēh
 49 ot az pos[ān] tāk brātar[ān]
 bīst o se [tan] mort* bavēnt

Vištasp:

- 51 ma drest āvar sīmspār yātūk
 čet māt yātūk pī drūžan būt
 52 ot [agar] ān goft* nē būt
 ko man pat xvarr ē Ōharmazd
 dēn [avēžak] ē mazdēsnan
 o gyān ē Zarēr sōgand xvard
 ēgom pat ēn šamšēr o kār
 sar borēt pat zamīk askant

Jāmasp:

- 53 agar šomāk bayān sahēt
 az ēn xāk* apar xēzēt
 apāž ō kaygās nišēnēt
 čē šāyēt būt kat šāyēt būt

Zarēr:

- 55 agar šomāk bayān sahēt
 az ēn xāk' apar xēzēt
 apāž ō kaygās nišēnēt
 čē man fratāk' [rōz] šavēm
 apāk ān ē xvēš' zāvar
 Xyōn pānzdah bēvar ōžanēm

Pātxusraw:

- 57 agar šomāk bayān sahēt
 az ēn xāk' apar xēzēt
 apāž ō kaygās nišēnēt
 čē man fratāk' rōz šavēm
 apāk ān ē xvēš' zāvar
 Xyōn čārdah bēvar ōžanēm

Frašāvart:

- 59 agar šomāk bayān sahēt
 az ēn xāk' apar xēzēt
 apāž ō kaygās nišēnēt
 čē man fratāk' rōz šavēm
 apāk ān ē xvēš' zāvar
 Xyōn sēzdah bēvar ōžanēm

Spanddāt:

- 61 agar šomāk bayān sahēt
 az ēn xāk' apar xēzēt
 apāž ō kaygās nišēnēt
 čē man fratak' rōz šavēm
 pat xvarr Ohrmazd sōgand xvarēm
 ko zīvandak xyōn be ne h'ēm

Vištāsp:

- 62 ma bāt etōn č'gōn to gowēh
 čē man dezē rōdīn konēm
 apāk darbandē asenīn
 o posarān o brātarān
 vaspuhrakān antar ān dez
 be framāyēm nišas'tan
 šāyēt ko ōyšan ō dast ē
 dušmīnān' be nē rasēnd

Jāmasp:

- 63 agar dezē rōdīn konēh
 o ānōč darbandē āsnīn
 ōyšan posarān brātarān
 vaspuhrakān ē to rāmšahr
 kay Vištaspšāh antar ān dez
 be framāyēh nišās' tan

pas ān and' dušman az šaθr

apāž dāštan' kē tovān

64 čē ān tahm əspāhpat Zarēr

ōzanēt xyōn pānzdah bēvar

o ān Pātxosraw ē artāy

ōzanēt xyōn čārdah bēvar

o ān Frašāvard ē to pos

ōzanēt xyōn sēzdah bēvar

Vištasp:

65 nūn čand āyēnd xyōn az bunak

čand mīrēnd čand apāž šavēnd

Jāmasp:

66 sat o si o ēvak bēvar

xyōn az bunak' bē āyēnd

kat āyēnd ēč bē nē šavēnd

bēk Arjasp ē xyōnān xvatāy

67 ōyōč yal əSpanddāt gīrēt

dast o pāy o gōsē borēt

oš čašmē pat ātahš dīzēt

oš pat borētak domb xarē

apāž ō šaθr ē xvēš frastēt

govēt ko šaw o gōy čē dīt

az dast ē man yal əSpanddāt

Vištasp:

- 68 agar hamāk pos o barāt
 o vaspuhrān ē man Vištasp
 o ānč Hūtūs zim x^vāh o zan
 az pos tāk doxt hamāk mīrēnd
 ēgom ēn' avēžak dēn
 čigōn patirēft bē nē h'lēm

Arjasp:

- 71 az šomāk xyōnān' kē ēt
 kē šavēt apāk Zarēr koxšēt
 oš košet tāk Zarestar ē
 man doxt pat zanīh oš dahēm
 k'antar hamāk šaθr ē xyonān
 zanē az ōy hūčihrtar nēi
 72 oš apar šaθr bētaxš konēm

Vīdrafš:

- 73 man ray asp zēn sǎzēd tāk š'vēm

Vištasp:

- 76 pat ēn darēm komān ōzat
 Zarēr ē Irān āspāhpat

- ðe nē āyēt prašn ē kamān
 o nē āyēt vāng ē martān
 77 bāk az šomāk ērān kē ēt
 kē šavēt Zarēr kēn x^vahet
 tāk kataš Homāk ē man dōxt
 pat zanīh ō ōy bē dahēm
 kē antar hamāk šaθr Ērān
 zanē az ōy hūčihrtar nēt
 78 oš mān katak ē Zarēr o
 Ērān āspāhpatūh dahēm

Bastūr:

- man rāy asp zēn sāzēt tāk S'vem
 o razm ē ērān bē vīnēm
 vaspuhr ē Vištaspān vīnēm
 ān tahm āspāhpat ē man pit
 agar zīvandak ayāp mort
 pēš ē šomāk bayān govēm

Vištasp:

- 80 tō ma šow ðē apūrnāy hē
 o razmān pahrēz nē dānēh
 ot angust pat tīr nē x^vast ēt
 ■ ma xyōn rasēnd ot ōžanēnd

čē šān ōžat Zarēr tō pit
 pas xyōnān* do nām barēnd
 komān ōžat Zarēr spāhpat
 omān ōžat Bastūr ziš pos

Bastūr:

- 82 šāh framān dāt asp ē Zarēr
 kat kūtak būt ō Bastūr dēh
- 84 halāy ūrōn ē tō kē hamvašt
 vrāz patrāhanget kē hamvašt
- 85 sēn morv bāraket kē hamvašt
 katet hamē ētūn kāmest
 kot apāk xyōn kārzār konēh
 nūn ōžat o askand* hē
 čgōn agāh agant marōhm
- 86 ot ēn x^vehl* vars o riš
 [košān] vātān višoft estēt
 ot avēžak tan aspān x^vast
 ot xāk apar gōrīv nišast
 bēk nūn* [man] čigōn konēm
 čē agar az asp nišīnēm
 ot sar antar kenār girēm
 ot xāk az grēv apar girēm
 pas man sapokīhā apāž
 ō asp nišastan nē tovān

- 87 ma xyōn rasēnd om ōzanēnd
 čigōnšān tōč man pitar košt
 pas xyonān* do nām barēnd
 komān ōžat Zarēr spāhpat
 omān ōžat Bastūr ziš pos
- 88 man šot hem om razm ē irān
 dīt o vaspūhr ē Vištāspān
 Zarēr man pit mortak bē dīt
- 89 agar šomāk bayān sahēt
 helēt tāk man pit kēn x^vāhem

Jāmasp:

- 90 hel ēn rētak ko bē šavēt
 apar baxt ēt dušman košēt

Vištasp:

- 92 az man šavēh pērōz āv'rēh
 pat har razm* pērōz bavēh
 pātranē nām āv'rēh yāvēiān
 sar e dušman mori āvarēh
- 93 nūn bārak o drafš ē sōpāh
 nām āv'rēh yat ō rōz yāvēt

Arjasp:

- 95 kē et ān dah sōlak rētak
 kē gort* vār asp* dārēt

۱. ایاہیں ۱۴۵
 و... ۱۴۴
 ۱۴۳
 ۹۶

۹۷
 ۱۴۵
 ۱۴۴
 ۱۴۳

۱۸
 ۱۴۵
 ۱۴۴
 ۱۴۳

۱۴۵ :

۱۴۵ ۱۴۴ ۱۴۳ ۱۴۲ ۱۴۱ ۱۴۰

۱۴۵ :

۱۰۱
 ۱۴۵ ۱۴۴ ۱۴۳ ۱۴۲ ۱۴۱ ۱۴۰

- o gort' vār zen' dārēt
 kārīzār ōgōn nēv konēt
 čīgōn Zarēr ē spāhpat kart
- 96 bēk man pat ēn'dārem kō
 ān az toxmak ē Vištasp ēt
 o Zarērān' kēn x^vāhēt
- 97 bēk az šomāk xyōnān kē ēt
 kē šavēt ōš bē ōzanēt
 ēg ān Bōšastar ē man doxt
 pat zanīh' pateš dahēm
 k'antar hamāk šaθr ē xyōnān
 zanē az ōy hūčihrtar nēt
- 98 ōš antar hamāk šaθr xyōnān
 bītaxš framāyēm kartan
 č'agar tāk šap zīvandak ōy
 pas az amāk xyōnān' ēč
 zīvandak apāž nē mānēt

Vidrašt:

man rāy asp zēn sāsēt tāk š'vēm

Bastur:

- 101 man dārēm bārak azīr rān
 bēk' tāxtan nē tavānēm

۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳
 ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸
 ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳
 ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸

۱۰۳۹ : ۱۰۴۰

۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵
 ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰

۱۰۵۱ : ۱۰۵۲

۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷
 ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲
 ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷

۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲
 ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷
 ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲
 ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷

۱۰۸۸ : ۱۰۸۹

۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴
 ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹
 ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴
 ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹

man dārēm tīr antar kantīr
 bēk' vistan be nē dānēm
 nūn frāz ō pēš' bē āvar
 om ēn x^v aš giyān apar gīr

Ravān ē Zarēr:

- 104 ēn zūpīn az dast bē aſkan
 o apāk tīrēš pāsax^v kon

Grāmīk kart o spāh:

- 107 to ētar čē rāy' mat hē
 ka't angust pat tīr nē x^v ast ēt
 o razmān pahrēz nē dānēh
 108 ma xyōn rasēnd ot ōzanēnd
 čēšān ōzat Zarēr to pit
 pas xyōnān dō nām barēnd
 komān ōzat Zarēr spāhpat
 oman ōzat Bastūr ziš pos

Bastur:

- 109 pat pērōzih' āvarēh
 tō Grāmīk kart ē Jāmaspān
 agar man zivandak rasēm
 pēš ē Vištasp' šāh gowēm

kō Grāmik kart ē Jāmaspān
kārīzār` cigōn nēv kart

Spanddāt:

- 114 šow o gōy`kō io če dīt
 az dast ē man yal əSpanddāt
 tāk xyōnānəč dānēnd če būc
 antar ēn razm ē Vištaspān

واژه‌نامه

٢٣	X (مز.) brat، برادر. ٢٣، ٣٢، ٣١، ٢٢، ٢٦، ٢٨ (دو بار) ٢٩، ٥٢، ٦٨
٢٣-٢٤	٥٥، ایچ، هیچ، ٦١
٢٤-٢٥	axēzēi : خیزد (< خاستن). ٥٢، ٥٦، ٥٨، ٦٠
٢٤-٢٥	axēzēi : خیزد (+ ٥٥) (نک همو: برخیزد). ٥٥، ٥٧، ٥٩، ٦١
٢٤	axar، آخور. (< خوردن) نک. ٢٤-٢٥
٢٤-٢٥	axar sardār، آخور سردار، میرآخور ٨٢، ٨٣
٢٥	AXR (مز.) pas، پس. ٢، ٥، ١٣، ١٤، ٢٣، ٢٦، ٣٢، ٣٣، ٣٤، ٣٥، ٤٢، ٤٣، ٤٤، ٤٥، ٥٠، ٥٣، ٥٥، ٥٧، ٥٩، ٦١، ٦٢، ٦٣، ٦٨، ٦٩
	٧١، ٧٣، ٧٥ (دو بار)، ٧٦، ٨٠، ٨١، ٨٢، ٨٦، ٨٧، ٨٨، ٩٠، ٩١
	٩٤، ٩٥، ٩٩، ١٠٠، ١٠٢، ١٠٨، ١٠٩، ١١٠
٢٥-٢٦	= ٥٥ (نک. همو).
٢٦	hāmūn، هامون، ١٩.
٢٦-٢٧	XTH، 'xāh، خولمر، ٦٨.
٢٧	'BYTar، pitar، پدر، ٧٩، ٨٣، ٨٦، ٨٩، ١٠١.

BYTarān ، پدران ۸۹ (جمع به جای مفرد)	سدر ۱۴۱۳
'B : pit ، پدر. ۴۶، ۵۱.	سدر ۱۴۱۳
'Y' (HY) : gyān : جان ۴۱، ۴۲، ۵۲، ۶۱، ۱۰۱.	سدر ۱۴۱۳
agās ، آگاه (أ : حرف نفی + گاه، تخت جای.) بی گاه، بی جای ۸۵	سدر ۱۴۱۳
adīyār < ayyār ، یار ۷۰.	سدر ۱۴۱۳
ayyārīh ، یاری، (پن) ۷.	سدر ۱۴۱۳
ayyārēt ، یارد، (< یارستی) ۷۴، ۱۰۰.	سدر ۱۴۱۳
ayyātīnēt ، یاد کند. (پن) ۵، ۶	سدر ۱۴۱۳
[ayyātīnītan] : یاد کردن	سدر ۱۴۱۳
ayyātīkar ، یادگار ۱.	سدر ۱۴۱۳
āsīnīn ، آهنین. ۱۰۰، ۱۰۲	سدر ۱۴۱۳
'DYN : ēg ، پس. ۷۲، ۹۸، ۱۱۲.	سدر ۱۴۱۳
'DYNom ، ēgom ، پس من، ۴۰، ۵۲، ۶۸.	سدر ۱۴۱۳
'DYN.eḡ ، egeḡ ، پس او [را] ۹۷.	سدر ۱۴۱۳
'DYN-tān ، ēgtān ، پس + تان، پس شما [را]. ۱۱ (دو بار)، ۱۲.	سدر ۱۴۱۳
asar ، اسر (أ : حرف نفی + سر.) بی آغاز، نک.	سدر ۱۴۱۳
asar - rōšnīh. روشنی بی آغاز. (پن) ۲.	سدر ۱۴۱۳
ēvbār ، یک بار. ۶۵، ۶۶	سدر ۱۴۱۳
advēn < aivēn < ēvēn ، آیین (پن) ۱.	سدر ۱۴۱۳
xyōn ، خیون، نام مردمی از آسیای میانه، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۴ (سه بار)	سدر ۱۴۱۳ [۱]
۶۵، ۶۶، ۷۰ (دو بار)، ۸۱ (دو بار)، ۸۷ (دو بار)، ۱۰۸.	
Xyōnān ، خیوندن. جمع خیون (نک همو و	سدر ۱۴۱۳
۵، ۴۷، ۷۱ (دو بار)، ۷۲ (دو بار)، ۸۵، ۹۷، (دو بار)،	

۹۸ (دو بار)، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۴.	
Xyōnān xʾatay . خيوانان خدای، خيوانان شاه ۲، ۵، ۶۶، ۶۹، ۷۱، ۹۵،	۱۶۱۴ ۳۴۳۵
۱۱۲.	
Xyōnān - šāh . خيوانان شاه، ۱۷،	۱۶۱۴ ۳۴۳۵
ēvak ، یک، یکی ۶ ۶۶ (دو بار)، ۱۱۲.	۳۴۳۵
ēvarz ، رژه، تمرین، ۲۷.	۳۴۳۵
ayap ، ēvap ، یا ۳۱، ۳۲، ۴۰ (سه بار)، ۴۵ (دو بار)، ۷۹.	۳۴۳۵
egēš ، 'DYN - eš ، پس او [را] نک. ۲۴	۳۴۳۵
gō - šān ، 'DYN - šān ، پس - ایشان [را] ۳.	۳۴۳۵
'YK ، ko ، که. ۲، ۵، ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۳۰،	۳۴۳۵
۳۲ (دو بار)، ۳۵ (دو بار)، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱ (دو بار)، ۴۲،	
۴۳، ۴۵، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱ (دو بار)، ۶۲ (دو بار)، ۶۳، ۶۶،	
۶۷ (دو بار)، ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۲ (دو بار)، ۸۳، ۸۴،	
۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹،	
۱۱۰، ۱۱۴ (دو بار) (پن) ۳ (دو بار).	
ko-m 'YK-m ، که من، کیم ۱۰.	۳۴۳۵
komān ، 'YK - mān ، که + مان، که ما. که از ما، که ما [را] ۶، ۷۶، ۸۱	۳۴۳۵
۸۷، ۱۰۸.	
košān ، 'YK - šān ، که + شان که ایشان [را] ۷.	۳۴۳۵
ko-t ، 'YK-t ، کت، که تو [را] ۴۱، ۴۲، ۸۵، ۱۰۹، ۱۱۴.	۳۴۳۵
ko-tan 'YK-tān ، که + تان، که شما [را] (پن) ۵.	۳۴۳۵
ēr ، ایرانی. ۷۹.	۳۴۳۵
Erān ، ایران، ایرانیان، ۳۳، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۸، ۱۱۱.	۳۴۳۵

نک. سدا

سدا ۳۷۳۳	Ērān - dahyupaī ، ایران دهیوید ایران - شاه، شاه ایران: ۱۷.
سدا ۳۷۳۴	ēranak ، ایران (شاید به جای سدا ۳۷۳۳ ! ایرانیان): ۹۳.
سدا ۳۷۳۵	ēranakān ، ایرانیان. ۴۷.
سدا ۳۷۳۶-۳۷۳۷	ērān spāhpaī ، ایران سپاهبد. ۷۶، ۸۱، ۸۷، ۹۴، ۹۵.
سدا ۳۷۳۸	ērānč ، ایرا(نیا)ن هم ۳۲.
سدا ۳۷۳۹	Ērān šai[θ]r ، ایران شهر، ۴، ۲۹، ۴۳، ۴۴.
سدا ۳۷۴۰	ēraxtārān ، جنگجویان (پن). ۲.
سدا ۳۷۴۱	ērvār ، ایرانی‌وار (سنج. سدا) ۴۱ (نک. زیرنویس)
سدا ۳۷۴۲	hemōgin ، همگی، همگان ۱۰۷.
سدا ۳۷۴۳	ēč ، ایچ، هیچ ۲۴، ۶۶، ۷۲، ۷۹، ۹۸، ۱۱۲.
سدا ۳۷۴۴	ēh. (نک. ۱۳) و یادداشت مربوط.
سدا ۳۷۴۵	Xēšm ، خشم ۷۴.
سدا ۳۷۴۶	ēd < ēt, hēt ، ای = یعنی ۳۲، ۷۱، ۷۷، ۷۹، ۹۵، ۹۷.
سدا ۳۷۴۷ [۱]	ētūn ، ایدون ۱۰، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۶۲، ۸۵.
سدا ۳۷۴۸	ēd, HN' ، این. ۹۰، ۹۶، ۱۰۴ (دو بار) ۱۰۹.
سدا ۳۷۴۹	شاید به جای ۳۷۴۸ ēvak یا ēv نوشته شده باشد. (سنج.
سدا ۳۷۵۰	واژه‌های پیش و پس (ن) در دو جای زیر بایستی ēv, ēvak یا ēk ،
سدا ۳۷۵۱	یک، خوانده شود. ۳۰، ۴۴.
سدا ۳۷۵۲	همان واژه پیشین است با افزودن (۵) بدان ēve. یکی، ۴۳.
سدا ۳۷۵۳	ohrmazd ، هرمزد. * (دو بار)، ۱، ۲، ۱۰، ۱۸، ۴۱، ۴۲، ۵۲، ۶۱، ۶۸،
سدا ۳۷۵۴	(پن) ۷.
سدا ۳۷۵۵	؟ شاید به جای ۳۷۵۴ سدا (؟) نک زیرنویس (پن) ۶.

٧٨، ٧٧، ٧١	٧٨، ٧٧، ٧١	٧٨، ٧٧، ٧١	٧٨، ٧٧، ٧١
and، اند، چند، (سنج، اندک) ٦٣.	and، اند، چند، (سنج، اندک) ٦٣.	and، اند، چند، (سنج، اندک) ٦٣.	and، اند، چند، (سنج، اندک) ٦٣.
dhōy، چپ ٥١	dhōy، چپ ٥١	dhōy، چپ ٥١	dhōy، چپ ٥١
α'ihl، خوهل، پرپیچ، مُجَعَد ٨٦	α'ihl، خوهل، پرپیچ، مُجَعَد ٨٦	α'ihl، خوهل، پرپیچ، مُجَعَد ٨٦	α'ihl، خوهل، پرپیچ، مُجَعَد ٨٦
āngōn، آن‌گون، آن‌گونه ١٧، ٧٠، ٩٤، ٩٥	āngōn، آن‌گون، آن‌گونه ١٧، ٧٠، ٩٤، ٩٥	āngōn، آن‌گون، آن‌گونه ١٧، ٧٠، ٩٤، ٩٥	āngōn، آن‌گون، آن‌گونه ١٧، ٧٠، ٩٤، ٩٥
angost، انگُست ٨٠، ١٠٧	angost، انگُست ٨٠، ١٠٧	angost، انگُست ٨٠، ١٠٧	angost، انگُست ٨٠، ١٠٧
andarun، اندرون ١٤	andarun، اندرون ١٤	andarun، اندرون ١٤	andarun، اندرون ١٤
x'et، خوید، ناز، سبز (سنج: هرکه مزروع خود بخورد خوید...) ١٢	x'et، خوید، ناز، سبز (سنج: هرکه مزروع خود بخورد خوید...) ١٢	x'et، خوید، ناز، سبز (سنج: هرکه مزروع خود بخورد خوید...) ١٢	x'et، خوید، ناز، سبز (سنج: هرکه مزروع خود بخورد خوید...) ١٢
dān.ēh HWYTWN'y، دانی، ٣٧، ٣٨، ٣٩، ٨٠	dān.ēh HWYTWN'y، دانی، ٣٧، ٣٨، ٣٩، ٨٠	dān.ēh HWYTWN'y، دانی، ٣٧، ٣٨، ٣٩، ٨٠	dān.ēh HWYTWN'y، دانی، ٣٧، ٣٨، ٣٩، ٨٠
dānēnd HWYTWN[n]d، داند ١١٤	dānēnd HWYTWN[n]d، داند ١١٤	dānēnd HWYTWN[n]d، داند ١١٤	dānēnd HWYTWN[n]d، داند ١١٤
dānēh HWYTWN-yh، دانی ١٠٧	dānēh HWYTWN-yh، دانی ١٠٧	dānēh HWYTWN-yh، دانی ١٠٧	dānēh HWYTWN-yh، دانی ١٠٧
dānēm HWYTWN-ym، دانیم، ٣٢، ٣٥ (به جای 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 دانم)	dānēm HWYTWN-ym، دانیم، ٣٢، ٣٥ (به جای 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 دانم)	dānēm HWYTWN-ym، دانیم، ٣٢، ٣٥ (به جای 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 دانم)	dānēm HWYTWN-ym، دانیم، ٣٢، ٣٥ (به جای 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 دانم)
danēt HWYTWNyt، داند ٣٦ (به جای 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 دانی)	danēt HWYTWNyt، داند ٣٦ (به جای 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 دانی)	danēt HWYTWNyt، داند ٣٦ (به جای 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 دانی)	danēt HWYTWNyt، داند ٣٦ (به جای 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 دانی)
dānem HWYTWNm، دانم ١٠١ (دو بار)	dānem HWYTWNm، دانم ١٠١ (دو بار)	dānem HWYTWNm، دانم ١٠١ (دو بار)	dānem HWYTWNm، دانم ١٠١ (دو بار)
danestan HWYTWNstan، دانستن	danestan HWYTWNstan، دانستن	danestan HWYTWNstan، دانستن	danestan HWYTWNstan، دانستن
ō، به، (نک. 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 ١٤٠...)	ō، به، (نک. 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 ١٤٠...)	ō، به، (نک. 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 ١٤٠...)	ō، به، (نک. 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 ١٤٠...)
xūn، خون ٧٠، ٤٧	xūn، خون ٧٠، ٤٧	xūn، خون ٧٠، ٤٧	xūn، خون ٧٠، ٤٧
āvar، آور (نک. 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 ١٤٠...)	āvar، آور (نک. 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 ١٤٠...)	āvar، آور (نک. 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 ١٤٠...)	āvar، آور (نک. 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 ١٤٠...)
āvar ayih، برای ١٤٠ (نک. 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 ١٤٠...)	āvar ayih، برای ١٤٠ (نک. 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 ١٤٠...)	āvar ayih، برای ١٤٠ (نک. 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 ١٤٠...)	āvar ayih، برای ١٤٠ (نک. 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 ١٤٠...)
anōš، انوش، بی‌مرگ، ١٨	anōš، انوش، بی‌مرگ، ١٨	anōš، انوش، بی‌مرگ، ١٨	anōš، انوش، بی‌مرگ، ١٨
anōš x'artan، انوش خوردن پس از ناپودی (کسی) به راحتی خوردن	anōš x'artan، انوش خوردن پس از ناپودی (کسی) به راحتی خوردن	anōš x'artan، انوش خوردن پس از ناپودی (کسی) به راحتی خوردن	anōš x'artan، انوش خوردن پس از ناپودی (کسی) به راحتی خوردن
𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 در آغاز زائد به نظر می‌رسد šātīh شادی (پن.) ٥	𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 در آغاز زائد به نظر می‌رسد šātīh شادی (پن.) ٥	𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 در آغاز زائد به نظر می‌رسد šātīh شادی (پن.) ٥	𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥 در آغاز زائد به نظر می‌رسد šātīh شادی (پن.) ٥

anōšak، انوشه، بیمرگ. (پن.) ۳.	۱۰۰۰
urvarān، گیاهان جمع (پن.) ۳۷.	۱۰۰۱
humānāk، همانا ۷۹.	۱۰۰۲
dhē HWH-y (دوم شخص از، هستن) در فارسی نو چون پی چست	۱۰۰۳
دوم شخص بکار می‌رود. چون آمدی، پرسیدی... ۴۰ (دو بار)،	
۱۰۷، ۸۵، ۸۰.	
hē HWH-y، ای، هستی (یک واژه بالا) ۳۵.	۱۰۰۴
hēnd HWH[n]d، -اند (جمع سوم شخص) ۲۲، ۳۳. (پن.) ۱	۱۰۰۵
به جای - یا ēn, ēd) ۷۶.	۱۰۰۶
hēt HWHyt، -د (سنج. پرسند رُود) (پن.) ۳ (زاند)	۱۰۰۷
hēm HWHm، -آم. (سنج. رفته‌م. زدم. خوردم و جر آن)	۱۰۰۸
۲۶. (؟ شاید به جای ، هم)، ۴۰ (پنج بار)، ۵۲ (دو بار؛ یک بار	
زاید) ۷۶ (زید)، ۸۸، ۹۶. (پن) ۶.	
Xʰast، خوَسْت، خُست، خوَسْتَه، خُسته. کوفته، محازا آزموده (نک).	۱۰۰۹
زیر نویس ۱۱۶) سنج فا پایخوست، آنخوست، چنگالخوست ۸۰	
۱۰۷.	
Xʰ[ā]par نیکو. (پن.) ۲.	۱۰۱۰
ōpast، اُفتاد بن ماضی از ōpastan شیرازی گهن ovastan ۳۰، ۵۰.	۱۰۱۱
افتادم، نک. هر دو پاره	۱۰۱۲
oftēt، افتد ۷۰.	۱۰۱۳
hu.čihr، هو چهر، ۱ - نیک نژاده، نژاده، ۲ - خوب چهر، خوب روی. نک.	۱۰۱۴
hu-čihrtar، نژاده تر، خوب چهر تر ۵ (نژاده تر) ۷۱، ۷۷، ۹۷ (در این هر	۱۰۱۵

سه جا هر دو معنی را می‌تواند داشته باشد.	
خُشک، xošk hušk, xušk، ۱۲	س۴س۵
martom , martohm 'NŠWT، مردم. ۲۶، ۸۵	س۴س۵س۶
X*at، خود (بن). ۱ (چسبیده به واژه بعد)، ۵	س۴
x*atāy، خدای، خدا، شاه ۴۷، ۷۱	س۴س۵
x*atāyīh، خدایی، پادشاهی ۱۱	س۴س۵س۶
(نک. زیرنویس) ۱۹	س۴س۵
Hūtus نام همسر گشتاسپ. ۶۸	س۴س۵
Hazāran، هزاران، هزار نام پدر «نامخواست» + آن (نسبت) ۴، ۶، ۲۲	س۴س۵س۶
۴۸ (دو بار)	
azd، آگاهی، خبر. ۲، ۲۴ (دو بار)، ۲۶	س۴س۵
akust، آویزان، آویخته. ۳۴	س۴س۵
(نک هر دو پاره)	س۴س۵س۶س۷
aganč، آگنج، بی‌گنج = آ (نافیه) + گنج. ۸۵	س۴س۵
'L (مز) ma، مه (بر سر فعل): نه ۲۴، ۵۱، ۸۰، ۸۱، ۸۷، ۱۰۸	س۴س۵
har، هر ۹۲	س۴س۵
alāy , halay، آلا ۸۴ (سه بار).	س۴س۵س۶
harvīn، همه، همگان (بن). ۲ (شاید ۱) پایان واژه مربوط به واژه پس از آن باشد)، ۳	س۴س۵س۶
؟ شاید برای [ره] =	س۴س۵
نیک، نیکو. (بن). ۴	
arvand، تند، سریع باشتاب، (تنها یک بار و پیوسته با	س۴س۵س۶
گشاد گشاده به کار رفته است Vešāt arvand که	س۴س۵س۶س۷

به گشاده عنان ترجمه شده است یعنی، تند و سریع بی آنکه هدایت

شوند، بی صاحب، بی خداوند (۴۷)

helom (helēm)، هلم < هشتن ۹۳.

ars رسن. ۳۴.

ars-ē، رسنی = رسن + ر (ē، یا، وحدت) ۳۴.

arasih، نارسى، کودكى. آ (نافیه) + رسی < رسیدن. ۴۵.

arz، ارز، ارزش (نک. رسن) (

Arjasp، ارجاسپ، نام پادشاه خيوانان ۲، ۵، ۱۷، ۶۶، ۶۹، ۷۱، ۹۵،

۱۱۱، ۱۱۲.

artāy اردای، مقدس، ارد - (ارد - بر سر پاره‌ای از نام‌ها چون اردوان،

اردشیر) ۴۸، ۵۷، ۶۴.

'M، (هن) māf مادر. ۴۶، ۵۱.

ham، هم. [جدا و چسبیده به واژه بعد] ۱۰۶ (پن) ۱.

hamē، همی ۸۵.

hamāk، همه. ۵، ۶۸ (در بار) ۷۱، ۷۲، ۷۷، ۹۷، ۹۸.

برای hamay نام دختر و یشتاسپ سنج ستا humaya

(AīWb، ۱۸۳۴) ۷۷.

ham-arzān، هم ارزان، همالان ۱، ۲ (سن) ۶۷.

ham-kēš. هم کیش، هم دین ۱۱، ۱۲، ۱۸.

[HMR']، (هن) نک تاس

hamr'e، خری، خر + پاء وحدت ۶۷، ۱۱۳.

ham-vašt، به هم پیچیده، در نوشت. نامود کرد (منج: طومار زندگی

[کسی] را در نوشتن. ۸۴ (سه بار)

MT (مز) <i>kað, kat</i> ، که، چون. ۱، ۱۰، ۲۵، ۲۹، ۳۱، ۳۶، ۴۰ (سه بار)	کە
۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۳ (دو بار) ۵۶، ۵۷، ۶۰ (چهار بار) ۷۲، ۸۲، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲.	
Mt-m، <i>Kat-əm</i> ، کم، که + م (= من) چون من ۵۲.	کەم
MT-š، <i>kat-š</i> ، کش، چون او، چونش ۵۰، ۷۷.	کەش
MT-šan، <i>kat-šan</i> ، کشان، چونشان ۱۳.	کەشان
MT-t، <i>kat-ət</i> ، کت، چونت ۸۵، ۱۰۷.	کەت
MT-tān، <i>kat-tan</i> ، کتان، چونتان ۴۰.	کەتان
āsanīn، آمین. ۳۲، ۴۸، ۶۲، ۶۳.	کەسان
āsmān، آسمان ۲۹، ۳۳.	کەسمان
bandēnd، <i>SRWN-[n]d</i> ، بندند. ۳۴.	کەبند
SRWNtan، <i>bastan</i> ، بستن [بەبند]	
به جای <i>bandēnd</i> (تک همو) ۷۹.	کەبند
به جای <i>bandēnd</i> (تک همو) (پن) ۲.	کەبند
vinēnd، <i>STWN-[n]d</i> ، بینند. ۱۰۷.	کەبیند
vinēm، <i>STWNYm</i> ، بینیم. ۲۰.	کەبینم
vinēt، <i>STWNYt</i> ، بینید. ۲۰، ۴۸، بیند. ۷۰، ۷۴، ۸۳، ۱۰۰، ۱۱۱.	کەبینت
vinēm، <i>STWNYm</i> ، بینم (دو بار)	کەبینم
dit، <i>STWN-t</i> ، دید. ۶۷، ۸۸، ۸۹، ۱۱۴.	کەدید
ditan، <i>STWN-tan</i> ، دیدن	کەدیدن
apārik، دیگر. ۴۸.	کەپەر
به جای (مرد) <i>apar</i> (کە) ۱۰۱.	کەپەر
apāž، باز - (+ فعل). ۵۸، ۶۰، ۶۵، ۸۶.	کەپاز

apiy ، آبی، بی. ۴۶ (دو بار)	۴۴
āzāt ، آزاد ۷۹، (پن.) ۶ (دو بار)	۴۵
āpāt + māt ، آباد + مان < ماندن = خانه (آباد مان و میهن) (پن.) ۴	۴۶
api-pit - apīAB ، بی پدر ۴۶.	۴۷
aždahāk ، اژدهاک، اژدها. ۳۹، ۱۱۴.	۴۸
afsūtak ، افسون کرده، ۷۴، ۱۰۰	۴۹
apiy - puhr ، آبی پور، بی پور، بی پسر ۴۶ (دو بار)	۵۰
azēr ، زیر، ۷۵، ۱۰۱.	۵۱
awīžak ، ویژه ۱، ۲، ۱۰، ۱۱، ۱۸ (دو بار) ۶۸، ۸۶ (پن) ۷.	۵۲
؟ (نک. زیرنویس) (پن.) ۶.	۵۳
āfrīn ، آفرین. دعا. ۹۲.	۵۴
afzūn ، افزون (پن.) ۳، ۴.	۵۵
apar ، آبر، بر. ۵۴، ۵۸.	۵۶
'PR' ، Xāk ، خاک ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۸۶ (دو بار)	۵۷
Aprāhīm ، ابراهیم، ۹، ۲۲.	۵۸
apernāy ، پُرنا ۸۰.	۵۹
aparzin ، (نک. زیرنویس) ۴۴.	۶۰
ōm ، (wm =) ، و من، و بوسیله من، ۸۸، ۸۹.	۶۱
ōmān ، (wmān =) (و) + مان، و ما، و بوسیله ما ۸۱، ۸۷، ۱۰۸.	۶۲
azpar ، از بر (از بالا) ۷۵.	۶۳
awžanet ، ožanet ، اوژن تو، ([کمان] جان اوژن تو) ۸۴	۶۴
wš' ، ōš' ، أ (الف + و، سنج. تفسیرهای کهن قرآن که او عطف را چنانکه تلفظ می شده است به گونه (او) نوشته اند) + ش = ضمیر ۵، ۱۵،	۶۵

۲۷، ۴۸ (دو بار)، ۵۱، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۹۲ (دو بار)	
۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۶، ۱۱۳.	
az-čš (hač-čš) = ازش، از + ش: ضمیر ۱۰، ۶۷ (دو بار)، ۶۸، ۱۱۳	ازش
(دو بار)	
az-šān (hačšān)، از ایشان. = از + شان ضمیر. ۴.	ازشان
čt, (= 'wt) ، و + ت: تو ۴۹، ۵۱، ۵۲ (شاید به جای ۴۳) =	تو
اگر ت) ۸۰، ۸۶ (سه بار)، ۱۰۱.	
čtān ('wtan)، آنان و شما [را] ۱۲، ۲۱.	تو
čšnūt شنود، شنید، شنیده ۱۰، ۱۳، ۵۰.	شنود
čšnūtān = شنودن، شنیدن.	شنودن
vindēnd, 'SKHWN[n]d = یافتن. ۴۷.	یافتن
venditan, 'SKHWNtan یافتن.	[ن-و-چا-ا-ن]
xešm، خشم. ۱۰۰.	خشم
HT ، agar ، اگر ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۲۵، ۴۱، ۴۳، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹.	اگر
۶۱، ۶۳، ۶۸، ۷۲، ۷۹، ۸۶، ۸۹، ۹۸، ۱۰۹.	
ātaxš , ātaḥš ، آتش ۲۳، ۲۴، ۶۷، ۱۱۳.	آتش
XTYMWNt ، hambašt ، مهر کرد. ۲۲.	مهر کرد
hambaštan XTYMWNtan ، مهر کردن، به پایان رساندن.	[ن-و-چا-ا-ن]
ātur ، آذر. ۷.	آذر
bahr ، بهر (پن) ۱.	بهر
baxt ، بخت. ۴۰، ۹۰.	بخت
bār ، بار، دفعه ۴۱.	بار
bārak ، بار، لاسپ. ۲۷، ۴۸ (دو بار)، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۶.	بار

barak- 𐭠𐭣𐭥 - (اسپ) + ۹ (هم) ۴۸، ۱۰۶.	𐭠𐭣𐭥
bārak-et ، بارهت، اسپت. ۸۵	𐭠𐭣𐭥𐭥
bāmīk . بامی، روشن < نام (پن) ۲.	𐭠𐭣𐭥𐭥
bāt ، باد (.. نواد) ۶۲.	𐭠𐭣𐭥
dar ، BB' ، در، دربار ۲۵، ۲۶، (نک واژه زیر)	𐭠𐭣𐭥
band ، BB' ، دریند ۶۲، ۶۳.	𐭠𐭣𐭥𐭥
bay , bag ، بغ، فغ، بگ، خدا، خداوند جمع = 𐭠𐭣𐭥 (نک همو).	𐭠𐭣𐭥
bagān ، bayan ، بقان، جمع 𐭠𐭣 (نک همو)، ۱۰، ۱۱، ۱۵، ۴۰، ۴۱،	𐭠𐭣𐭥
۴۳، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱ (دو بار)، ۷۹، ۸۹	
bāspān ، سمیر، جارچی < bi = (دو) + asp- (اسپ) + ān- ۲۴، ۲۶.	𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥
bāspānih ، سمارت. ۴.	𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥
BYR' ، mäh ، ماه (سی روز) ۱۸، ۲۵، ۳۰.	𐭠𐭣𐭥
bēvar ، بیور، ده هزار، ۴، ۶، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۴، (سه بار) ۶۶، ۶۹ (سه	𐭠𐭣𐭥
بار) ۱۱۱.	
bērūn ، بیرون، ۳۳.	𐭠𐭣𐭥
BYT' ، xānak ، خانه ۲۴.	𐭠𐭣𐭥
bētaxš ، بیتخش، وزیر. ۳۵، ۴۰، ۴۳، ۴۵، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۷۲، ۹۰، ۹۸.	𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥
BR' ، bēk ، بیک ولی، امّا، مگر ۱۱، ۱۸، ۱۹، ۲۴، ۳۱، ۴۰ (دو بار)	𐭠𐭣𐭥
۵۲، ۶۶، ۷۷، ۷۹، ۸۶، ۸۹، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱ (دو بار)، ۱۱۲، (پن) ۶، ۷.	
BR' ، به (سر فعل) گاه به غلط به جای 𐭠𐭣𐭥 ۱۱، ۱۲، ۱۸، ۲۲ (سه	𐭠𐭣𐭥
بار) ۲۴، ۲۵، ۲۹ (سه بار) ۳۰ (دو بار) ۳۲ (دو) ۳۴، ۴۰، ۴۱ (سه بار)	
۴۲ (زائد). ۴۸ (دو بار)، ۵۲، ۶۱ (دو بار) ۶۲ (دو بار) ۶۳ (سه بار)	
۶۶ (دو بار) ۶۸، ۷۲، ۷۵ (چهار بار)، ۸۲، ۸۶ (دو بار)، ۹۷، ۱۰۲.	

۱۰۴، ۱۰۵ (سه بار)، ۱۰۶، ۱۱۱ (دو بار)، ۱۱۲، (پن): ۵، ۷، (بر سر

صیغه‌های افعال زیر):

است	است
است	است
است	است
است	است
است	است
است	است
است	است

است

band ، بند نک. است	راش
baveh ، بوی. نک	[است]
BWYHWNyt ، X'ahēt ، خواهد. ۳۵، ۷۷، ۹۶.	است
BWYHWNyt ، X'ahēt ، خواهد (نک واژه بالا) ۶۲.	است
BWYHWNnd ، X'ahēnd ، خواهند ۳۷.	است
BWYHWNm ، X'āhem ، خواهم ۸۹.	است
BWYHWNstan ، xāstan ، خواستن.	است
bandak ، بند، (ظاهراً به جای راش) ۱۲.	است
bandak ، بنده، (به جای راش) (پن) ۵.	است
bonak ، بته ۶۵، ۶۶.	است
boritak ، بریده ۱۱۳.	است
boritak domb ، بریده دم، دم بریده (نک هر دو پاره).	است
boritan = بریدن.	[است]

boland ، بلند، ۹	𐭠𐭣𐭥𐭭
borz ، برز، بلند ۱۹، ۲۳، ۳۱	𐭠𐭣𐭥𐭭
- bort ، برد (در ترکیب 𐭠𐭣𐭥𐭭 برد نام (پن) ۱ (در متن جدا نوشته شده است: نک هر دو پاره)	𐭠𐭣𐭥𐭭
bort nām ، برد نام، جدا نوشته شده است. نک. واژه پیشین. و هر دو پاره.	𐭠𐭣𐭥𐭭 𐭠𐭣𐭥𐭭
bortan ، بردن.	[𐭠𐭣𐭥𐭭]
BRH ، pos ، pus ، پُس، پسر. ۴۸، ۵۹، ۶۴، ۶۸ (دو بار)، ۷۹، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹.	𐭠𐭣𐭥𐭭
BRHān ، posān ، Posaran ، پسوان. ۲ .	𐭠𐭣𐭥𐭭
bavēh ، bowēh ، بَوی، < بودن ۹۳. (پن) ۶ (به جای 𐭠𐭣𐭥𐭭)	𐭠𐭣𐭥𐭭
bavāt ، bowat ، بواد، (> باد) (پن) ۱، ۲، ۳ (سه بار) ۴ (دو بار) ۷.	𐭠𐭣𐭥𐭭
BNFŠH ، xrat ، خود ۱۰۶، ۱۱۱.	𐭠𐭣𐭥𐭭
bazak ، بزه، گناه ۷۴.	𐭠𐭣𐭥𐭭
BRTH ، doxt ، دُخت، دختر ۶۸، ۷۱.	𐭠𐭣𐭥𐭭
brāmēnd ، گریند ۱۰۷.	𐭠𐭣𐭥𐭭
brahmak ، جامه ۱۰۶.	𐭠𐭣𐭥𐭭
brāt ، برادر. ۴۶، ۶۴.	𐭠𐭣𐭥𐭭
brātar ، برادر (نک. 𐭠𐭣𐭥𐭭)	𐭠𐭣𐭥𐭭
brātarān ، برادران. ۱، ۲، ۳۹، ۶۲، ۶۳.	𐭠𐭣𐭥𐭭
borēt ، بُریده (نک. واژه زیر) ۶۷.	𐭠𐭣𐭥𐭭
borīt domb ، بریده دم (نک. هر دو پاره)	𐭠𐭣𐭥𐭭 𐭠𐭣𐭥𐭭
bazak ، بزه، گناه ۱۰۰.	𐭠𐭣𐭥𐭭

حسب آن زاید است). ۴ (دو بار، هر دو راند)، ۶، ۷ (چهار بار، بار نخست زاید).

10ē دهی، ۱۰ + باء وحدت، ۷۰.	د-ر
10 šNT k 10 sālak ، ده ساله (متن به غلط و ۴۳ و) نک	د-ر-ک
زیرنویس و هر دو پاره. ۹۵	
Yazadān ، (برای Yazatān) ۲۱.	د-ر-ن
dahēm ، D'BWNym ، دهیم ۱۱.	د-ر-ن-م
dahem ، D'BWN.m ، دهم. ۷۱، ۷۷، ۷۸، ۹۷.	د-ر-ن-م
dahēt ، D'BWNyt ، دهد. ۸۲، ۹۲، ۱۰۶.	د-ر-ن-م
dāt ، D'BWNt ، داد. ۱۶، ۳۲، ۷۹، ۸۲.	د-ر-ن-م
dat-hēnd ، D'BWNt HWHnd ، دادند. (نک. هر دو پاره) ۸.	د-ر-ن-م-ه-ن-د
dētan ، D'BWNtan ، دادن	د-ر-ن-م-ت-ان
gāgāه، جای. - - پایان زاید است. شاید نویسنده می خواسته	د-ر-ن-م-گ-ا-ه
است «جایگاه» بنویسد (پن.) ۲	
dārē ، YHSNN'y ، داری ۱۰۹.	د-ر-ن-م-ی
dārēnd ، YHSNN[n]d ، دارند ۶ (دو بار)	د-ر-ن-م-ن-د
dārēm ، YHSNNm ، دارم. ۴۲، ۷۶، ۹۶، ۱۰۱ (دو بار).	د-ر-ن-م-م
dārēm ، YHSNNēm ، داریم. (به جای د-ر-ن-م-م) ۴۱.	د-ر-ن-م-م-ه
darēt ، YHSNNyt ، دارد ۳۸، ۹۵، ۱۰۶.	د-ر-ن-م-ن-ت
darēt ، YHSNNyt ، دارید ۱۰.	د-ر-ن-م-ن-ت
daštan ، YHSNN-tan ، داشتن.	د-ر-ن-م-ن-ت-ان
dahyūpat دهیوید، شاه نک. س-د-ر-م	د-ر-ن-م-پ-ات
Jahešn Jahišn جهش ، بخت، سرنوشت. *	د-ر-ن-م-ش-ن

matan ، Y ^T TWNtan ، آمدن	۱۱۴۱۱۱۱۱۱
Yātuk ، جادو، ۴، ۶، ۲۲، ۴۸، ۵۱ (دو بار) ۷۳، ۷۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲.	۱۱۴۱۱۱۱۱۱۱۱
mart ، GBR [*] ، مرد. ۲۴.	۱۱۴۱۱۱۱۱۱۱۱
martān ، GBR ['] ān ، مردان ۷۵.	۱۱۴۱۱۱۱۱۱۱۱
antar ، BYN ، اندر ۵ (دو بار) ۶، ۷، ۸، ۱۴، ۳۹، ۴۱، ۴۷، ۶۲، ۶۳.	۱۱۴۱۱۱۱۱۱۱۱
۷۰، ۷۱، ۷۴ (دو بار) ۷۷، ۸۵، ۸۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰ (دو بار) ۱۰۱، ۱۱۴، ۱۱۶ (پن) ۶.	۱۱۴۱۱۱۱۱۱۱۱
gēvāk ، جای. ۸۳، ۱۰۶، ۱۱۰.	۱۱۴۱۱۱۱۱۱۱۱
sōxtan ، سوختن.	۱۱۴۱۱۱۱۱۱۱۱
sardār ، سردار، سالار. تکه آخور سردار	۱۱۴۱۱۱۱۱۱۱۱
dēn ، دین ۱، ۲، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۸ (دو بار) ۴۱، ۴۲، ۵۲، ۶۱، ۶۸، (پن) ۳، ۵، ۷.	۱۱۴۱۱۱۱۱۱۱۱
dēn bandak ، دین بنده. (تک هر دو واژه)	۱۱۴۱۱۱۱۱۱۱۱
dēn panāh ، دین پناه (تک. هر دو واژه)	۱۱۴۱۱۱۱۱۱۱۱
dēnik ، دینی. (پن) ۶.	۱۱۴۱۱۱۱۱۱۱۱
sōgand ، سوگند. ۴۱، ۴۲، ۵۲، ۶۱.	۱۱۴۱۱۱۱۱۱۱۱
andarūn antarūn ، BYN ^{rūn} ، اندرون ۵، ۱۴.	۱۱۴۱۱۱۱۱۱۱۱
somb ، شنب، شم. ۴۸، ۱۰۰، ۱۰۲.	۱۱۴۱۱۱۱۱۱۱۱
asp ، SWSY [*] ، اسپ. ۱۱، ۷۳، ۷۴، ۷۹، ۸۲، ۸۳ (دو بار) ۸۶ (دو بار)	۱۱۴۱۱۱۱۱۱۱۱
۸۸، ۹۱، ۹۴، ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۰.	۱۱۴۱۱۱۱۱۱۱۱
aspan ، SWSY ['] ān ، اسپان. ۳۱، ۸۶.	۱۱۴۱۱۱۱۱۱۱۱
aspan ، SWS ['] ān ، اسپان ۱۹ (برای ۱۱۴۱۱۱۱۱۱۱۱۱) : تک واژه	۱۱۴۱۱۱۱۱۱۱۱

پیشین).

Sočēm (sōzēm) ، سوزیم ۱۲.	Sočēm
Sōčēt (sōzet) ، سوزد. ۱۱۳.	Sōčēt
dēr ، دیر (نک. واژه بعد).	dēr
dērzamān ، دیرزمان، زمان دراز [ی] ۷۲، ۸۴، ۹۸، ۱۱۲.	dērzamān
YDRWN ، bar ، بر. ۴۱ (به جای وُندون برید)	YDRWN
barēnd YDRWN[nd] ، ۴۸ (دو بار، هر دو به جای وُندون = بَرَد)	barēnd YDRWN[nd]
۸۱، ۸۷، ۱۰۸	
bort hēnd YDRWNt HWH[n]d ، بودند. ۸.	bort hēnd YDRWNt HWH[n]d
bortan, YDRWN-tan ، بردن.	bortan, YDRWN-tan
dēr zīvašnih ، دیرزیوشنی، دیربوی زندگی دراز. *	dēr zīvašnih
YDH ، dast ، دست. ۶، ۲۱، ۵۱ (دو بار)، ۶۲، ۶۷، ۷۴، ۱۰۰، ۱۰۴.	YDH
۱۰۵، ۱۰۶ (دو بار) ۱۱۴.	
GDH ، farr ، X ^{arr} ، فر. خورَه ۴۱، ۴۲، ۵۲، ۶۱.	GDH
YDH-ē ، dast-ē ، دستی، یک دست ۶۷، ۱۱۳.	YDH-ē
distak ، آبداده (برای فلز. سنج زهر آبداده) ۷۴، ۱۰۰.	distak
dit ، دید ۱۴.	dit
ditan ، دیدن.	ditan
govān ، gavān ، گوان، پهلوانان (پن). ۲.	govān
doxt : dvxt ، دخت، دختر. ۷۷، ۹۷.	doxt : dvxt
dwaret ، دوارد، رود (رفتن اهریمی) ۷۴، ۷۵، ۱۰۰.	dwaret
dwārestan ، دوارستن، رفتن اهریمی)	dwārestan
dandān ، دندان ۱۰۶.	dandān
dorest ، drvdest ، درست (صفت عالی) ۵۱.	dorest

دراویشی	دراویشی	dāvar , dorest , LPMH ، درست آور. نک. هر دو پاره و ریونویس.
دراویشی	دراویشی	drest ، درست. (نک. واژه پیشین) ۸۸
دراویشی	دراویشی	drestūh ، درستی. * (پن) ۶. نک. ۱۱۳ دراویشی
دراویشی	دراویشی	gol . گل ۳۷.
دراویشی	دراویشی	gortvār ، گردوار ۹۵ (دو بار).
دراویشی	دراویشی	rōz , YWM ، روز ، ۳۱ (دو بار) ۳۶ ، ۳۷ ، ۳۹ ، ۴۶ ، ۵۷ ، ۵۹ ، ۶۱ ، ۹۳ ، ۱۱۲.
دراویشی	دراویشی	adomb ، dumb ، دمب ، دم ۶۷ ، ۱۱۳.
دراویشی	دراویشی	DNH , æn ، این. ۱ (دو بار) ، ۲ ، ۱۰ (زاید) ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۵ ، ۱۸ (دو بار) ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۵۲ ، ۵۳ (دو بار) ، ۵۵ ، ۵۷ ، ۵۹ ، ۶۱ ، ۶۸ ، ۸۶ ، ۱۰۱.
دراویشی	دراویشی	DNH-č , enč ، این + هم، این نیز ۳۶ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۳۹.
دراویشی	دراویشی	setān , stān ، YNSYBWN ، پستان ۷۴ ، ۱۰۰ ، ۱۰۵ (همه به جای ستاند).
دراویشی	دراویشی	stān YNSY BW N ؟ ، ستان، پستان ۱۰۴.
دراویشی	دراویشی	stānēi , YNSYBWNyt ، ستاند ۷۴.
دراویشی	دراویشی	dōsttar ، دوستر ۴۸.
دراویشی	دراویشی	dopāy ، دو پای ، مردم، (سج چهارپای) ۱۲.
دراویشی	دراویشی	gowēt ، گوید ۵۹.
دراویشی	دراویشی	goft (guft) ، گفت ، گفته ۵ ، ۷ ، ۱۵ ، ۵۲ ، ۵۳ ، ۹۹.
دراویشی	دراویشی	goftan , guftan ، گفتن.
دراویشی	دراویشی	gōš ، گوش. نک. ۵۳.
دراویشی	دراویشی	dušaxv ، دوزخ ۲۹ ، ۷۴ ، ۱۰۰.
دراویشی	دراویشی	dušxārīh ، دشخواری، دشواری ۳ ، ۱۰ ، ۱۲ ، ۱۳.

goše ، گوشی، یک گوش ۶۷، ۱۱۳	گوش
jōšan ، جوشن ۲۸ (متن = ۱۴۵ : نک همو و زیرنویس)	جوش
gošnak ، گشته، گرسه ۷۰	گوشه
dušmīnān ، دشمنان ۶۲	دشمنان
dušman ، دشمن ۶۳، ۸۳، ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۱۰۶، ۱۱۰	دشمن
dūt ، دود ۳۱، ۳۳	دود
Yazend ، YZBHWN[n]d ، یزند، ستایش کنند ۲۴	دشمنان
YZBHWNtan ، یشتن، ستودن	دشمنان
ēstāt YKWYMWNāt ، ایستاد ۹، ۱۰ (به جای ۱۰۰) ۷۳، ۷۴	دشمنان
۷۹، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲	
ēstand ، YKWYMWN[n]d ، ایستند ۲۹	دشمنان
ēstēt ، YKWYMWNyt ، ایستد ۶۸، ۸۰، ۸۶، ۹۰، ۱۰۷	دشمنان
ēstēt YKWYMWNyt ، ایستد ۲۸، ۳۴	دشمنان
ēštātan ، YKWYMWNtan ، ایستادن	دشمنان
Yal ، یل، پهلوان ۶۱، ۶۷ (دو بار) ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴	دشمنان
gar ، گر، کوه، نک. ۵۰	دشمنان
darāy ، درای، زنگ، جرس ۳۴	دشمنان
drayap(w) ، دریا ۴۰	دشمنان
garān (جمع ۵۰) کوهها، کوهان ۲۳	دشمنان
gerān ، گران، سنگین ۳، ۱۰، ۱۲، ۱۳	دشمنان
Grāmik-kart ، گرمی کرد، نام پسر حاماسپ ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱	دشمنان
(دو بار)، (بن) ۱	
darīkpat ، دریکبد (ورپردیار، رئیس دربار) مسج. تاریخ قم دریجید ۴۸	دشمنان

drvāsp ، نک زیرتویس. ۴۱.	ڈڤسڤو
drvand ، دُروند، دروغزن، ۱۰۴، ۱۰۱.	دڤډاډ
drōjan ، دروغزن ۵۱.	ڈڤډډاډ
drūt ، درود. ۱۰۶، ۱۷.	ڈڤم
draǰš ، درفش. ۹۳، ۱۰۶، ۱۰۹.	ڈڤرښ
gart ، گرد. ۳۱، ۳۳.	ډږ
zamīk ، زمین ۳۶، ۵۰، ۵۲، ۷۵، ۱۰۲، ۱۰۵.	ډمک
mirēnd ، YMYTWNnd ، میرند ۶۵.	ډمڼډاډ
mirēt ، YMYTWNyt ، میرد ۳۹.	ډمڼډاډڼ
mort ، YMYTWNt ، مُرد، مرده ۴۰، ۴۵، ۴۹، ۶۸.	ډمڼډاډم
mortan ، YMYTWNtan ، مردن.	ډمڼډاډڼم
govēt YMLLWNyt ، گوید ۳۵، ۴۰، ۴۱ (به جای ځاڼ) ۴۳، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۷۶، ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۹۰، ۹۲، ۹۵، ۱۰۹، ۱۱۴.	ډمڼډاډڼڼ
gōy ، YML[L]WN ، گوی، بگوی. ۶۷.	ډمڼډاډڼڼڼ
govēnd ، YMLLWN[n]d ، گویند. ۶، ۱۰۷.	ډمڼډاډڼڼڼډ
govēt ، YMLLWNyt ، گوید ۴۲.	ډمڼډاډڼڼڼڼ
govēm ، YMLLWNm ، گویم ۳۰، ۷۹، ۱۰۹.	ډمڼډاډڼڼڼڼم
goftan ، YMLLWNtan ، گفتن.	ډمڼډاډڼڼڼڼڼ
govē ، YMLLW[N]h ، گویی (= ځاڼډاڼډاڼډاڼ) ۶۲.	ډمڼډاډڼڼڼڼڼڼ
gōy ، YMLLWN ، گوی بگو. ۱۱۴.	ډمڼډاډڼڼڼڼڼڼ
govēt YMLLWNyt ، گوید ۴۵، ۶۳، ۸۰، ۸۸، ۱۰۱.	ډمڼډاډڼڼڼڼڼڼڼ
dez ، دز، دژ. ۶۲ (دو بار) ۶۳.	ډ

deze ، دزی، دژی. ۶۲، ۶۳.	د
Kāmēm ، YSBHNm ، کامیم (خواهم) < کامستن. ۴۰.	د
YSBHNstan کامستن.	د
dēzēt ، دیزد، سورد (در فارسی میانه و نو مصدر این فعل پیامده است	د
۶۷	
depivān ، دیوان، مجموعه نوشته‌ها، یا جای نگهداری آنها، سج	د
دیوان شاعر، دیوان دد. ۹.	
depivān mahest ، دیوان مهست، رئیس دیوان. سنج «دیوان بیگ،	د
دیوان بیگی نک هر دو جزء.	
depivar ، دبیر، نک. واژه بعد.	د
depivarānmahest ، دبیران مهست، سردبیر، سر دبیران، ۲۲.	د
dašn ، راست، دست راست. ۴۱، ۵۱	د
dašt ، دشت. ۱۹، ۱۱۱.	د
نک. ۱۴۱	د
نک ۱۴۱ (پن) ۴۰.	د
yat.ō تابه نک. زیرنویس. ۹۳	د
YTYBWNāstan ، نشاستن، شانیدن متعدی نشستن ۴۳.	د
nišinēnd ، YTYBWN[n]d ، نشینند. ۳۱	د
nišinēt ، YTYBWNyt ، نشیند. ۶۲، ۷۵	د
nišinēt ، YTYBWNyt ، نشیند. ۳۵، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۹ (دو	د
۱۰۶، ۹۲، ۸۳، ۷۴، ۱۰۶	
nišinēm YTYBWNm ، نشینم ۸۶.	د
nišast YTYBWNst ، نشست ۳۳، ۴۴ (ل جای د ۱۱۱) ۸۲	د

۱۴۵۱	vīyān, گیان، چادر، خیمه (نک. زیرنویس) ۳۲ (دو بار)، ۳۳ (دو بار)
۱۴۵۱	'BYDWN, kon, گُن. ۱۶، ۳۲، ۱۰۴.
۱۴۵۱	'BYDWNyh, konē, گُنئی ۸۵.
۱۴۵۱	'BYDWN, kon, کن. ۲۴، ۴۸ (در این جا و موارد بعد همه به جای ۱۴۵۱)
۱۴۵۱	(۵۱، ۷۶، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۶
۱۴۵۱	'BYDWN, kon, کن. ۲۴.
۱۴۵۱	'BYDWN[n]d, Konēnd, کسند. ۲۶، ۲۷، ۳۲
۱۴۵۱	'BYDWNym, konēm, کیم. ۱۲.
۱۴۵۱	'BYDWNyt, konēt, کند. ۲۵، ۴۸ (دو بار) ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۱۰۰،
	۱۰۲، ۱۱۰
۱۴۵۱	'XDWNyt, girēt, گیرد. ۵۱، ۶۷، ۱۱۳.
۱۴۵۱	'BYDWNm, konēm, کم. ۷۲، ۸۶، ۹۸
۱۴۵۱	'BYDWNm, girem, گوم ۸۶ (دو بار) ۱۰۱ (گیر + م = مرا [جان] مرا
۱۴۵۱	'BYDWNt, kart, کرد. ۳۳
۱۴۵۱	'BYDWNtan, kartan, کردن.
۱۴۵۱	'BYDWNtan, greftan, گرفتن.
۱۴۵۱	vārān, باران، ۳۶.
۱۴۵۱	nām, نام، (پن.) ۰.
۱۴۵۱	Nāmx ^{ast} āst, نامخواست، نام یکی از فرستادگان ارجاسپ،
	۶، ۲۲، ۴۸ (دو بار).
۱۴۵۱	nāmāvart, نام آورد، نامور، نام آور. ۹۳.
۱۴۵۱	nāmčest = nam + čest + vkaš = یاد دادن، تعلیم دادن (بن مضارع
	- čaš.) - نام یاد بویژه (نام او ناید یاد شود (برده شود) که.) - *

اسټون ۱۵	vāspuhr برای vāspuhr (- vis)، شاهزاده، نک. وورد-۱۵ و نیر
اسټون ۱۶	زیرنویس شم ۵. ۸۸
اسټون ۱۷	vāspuhrakān، خواص ۲.
اسټون ۱۸	vahešt، بهشت. (پن) ۱، ۲.
اسټون ۱۹	vāt، باد.
اسټون ۲۰	vātān، بادان (جمع باد)، بادها، ۸۶.
اسټون ۲۱	vāt-ač، باد هم ≠ باد + ۴ = نیز، هم. ۷۰.
اسټون ۲۲	‘D، tāk، تا. ۲۰، ۲۴، ۳۰، ۳۱، ۳۲ (دو بار)، ۴۱ (دو بار)، ۴۸ (نک
	زیرنویس شم ۸۷)، ۴۹، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۷۹، ۸۳، ۸۸، ۸۹،
	۹۸، ۹۹، ۱۰۶، ۱۱۰، (پن) ۴.
اسټون ۲۳	nehān (nihān)، نهان ۷۵، ۸۲، ۱۰۰.
اسټون ۲۴	nehīk (nihīk)، نهیک، (غمگین) < نهیدن = اندیشه کردن، غم خوردن
	(فرهنگ رشیدی، سروری) ۱۴.
اسټون ۲۵	vidrašt، بیدرفش (نام فرستاده ارجاسب) ۲، ۶، ۲۲، ۴۸، ۷۳، ۷۴، ۹۹،
	۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵.
اسټون ۲۶	vēnāk، پینا ۳۵.
اسټون ۲۷	nēvak، نیک. * ۱۱.
اسټون ۲۸	nēvakih، نیکی. (پن) ۶.
اسټون ۲۹	nēm، نیم
اسټون ۳۰	nēmnezak، نیم نیزه ۴۸ نک. هر دو جزء.
اسټون ۳۱	vezēt، وزد. به حرکت درآورد، (< وزیدن) ۷۰، ۱۰۳.
اسټون ۳۲	nēzak، نیزه.
اسټون ۳۳	nēzakān، نیزگان، نیزه‌ها ۳۱.

اندر	zan , NYŠH , زن ۴۶، ۶۸، ۷۷، ۹۶.
اندر	zanē NYŠHē , رنی (رن + یاء وحدت) ۷۱.
اندر	zanih NYŠHih , زنی، ۷۱، ۷۷، ۹۷.
اس	vnās , گناه. ۴۸ (۳ بار)
اش	bavē , بوی، باشی ۹۲ (برای روست)
ای	vendāt , (به جای vendēt) باید ۳۱
ای	šavē 'ZLWN'y , شوی ۹۲.
ای	šaw 'ZLWN , ۶۷، ۸۰، ۱۱۴
ای	šavēnd 'ZLWN[n]d , شوند. روند ۳۰، ۶۵، ۶۶.
ای	šavēt 'ZLWNyt (ای) شود رود ۲۹ (دو بار)، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۴ (سه بار) ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۹۷، ۱۰۰ (دو بار) ۱۰۲ (دو بار)
	۱۱۱.
ای	šavēm 'ZLWNm , شوم، روم ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۷۳، ۷۹، ۸۹، ۹۹
	(= ای)
ای	šot 'ZLWNt , رفت. ۵، ۱۴، ۸۸
ای	šot-hēm , شدم (نک. هر دو پاره)
ای	šot-hēnd , شدند (نک. هر دو پاره) ۸ (به šavēnd تصحیح شد).
ای	šotan 'ZLWNtan , رفتن.
اوس	negāh) nekās , نگاه (k میان دو واکه = g) ۷۱، ۷۶، ۹۵، ۱۰۱
اود	negirēt) nekirēt , نگرد. ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۶۰.
ا	O , به، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۵، ۱۷، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۹ (دو بار)، ۳۱ (دو بار)، ۳۲، ۳۵ (دو بار)، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۸ (دو بار به جای ا)، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۲ (سه بار)، ۶۷، ۶۹ (دو بار) ۷۰.

۷۳، ۷۴ (دو بار)، ۷۵، ۷۹، ۸۲ (دو بار)، ۸۳، ۸۶ (دو بار)، ۸۸، ۹۹،

۱۰۰ (دو بار) ۱۰۱ (دو بار) ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶ (دو بار) ۱۰۹، ۱۱۰،

۱۱۱ (چهار بار).

var، آبیگیر، مرداب (سنج وِر تازیگان = شط العرب) ۱۹.

vrāz، گراز. ۴۶ (دو بار)، ۸۴

'LH، oy، او، ۴۵ (دو بار، یک بار به جای ا)، ۴۸، ۷۱، ۷۷،

۸۲، ۸۳، ۹۷.

'LHc، oyç، او [را] هم. ۶۷، ۱۱۲.

'LHšān، oysān، ایشان ۵، ۶۲، ۶۳، ۱۱۲.

vars، گیس، کیسوان ۸۶

varjavandān، ورجاوندان (پن) ۲، ۶.

vartyūn، گردونه ۲۷، ۳۳.

vartyūndār، گردونده‌دار ۲۷.

vartak، برده. ۱۲.

nemāyēm، نماییم. ۲۱.

namaz، نماز ۸، ۲۲، (پن) ۷.

nemūtan، نمودن

vāspuhr، ویسپور، شاهزاده (نک. واژه بعد).

vāspuhrakān، شاهزادگان. ۱، ۶۲، ۶۳، ۶۸ (نک زیرنویس ش. ۵)

vāstax، گستاخ ۱۰۲.

به جای  (نک همو) ۹۴.

NFŠH، xšç، خویش ۱، ۲، ۲۴، ۴۰، ۴۱، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۷، ۹۲،

۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۳.

𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥

𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥

𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥

۱۱۴	𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥	NFŠHtan [Xʷš] ، حویشتن ۲۵ (جدا نوشته شده است).
𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥	nepik ، نوشته. (پن). ۵.	
𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥	nepešt ، نوشت، نپشت. ۱۰ (پن). ۵، ۳.	
𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥	nepeštār ، نوشتار، نویسنده. (پن). ۶.	
𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥	نوشته بود (یک هر دو جزء)	
𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥	nepeštan ، نپشتن، نوشتن	
𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥	nepeštak ، نوشته. (پن). ۵.	
𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥	vāčārešn ، گزارش ؟ ۱۹. (نک ریزنویس شم ۴۰).	
𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥	vazēt ، (= وزد، بزد (تکاند) ۱۰۶.	
𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥	vācītak ، گزیده، ۴، ۶.	
𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥	vāšāt ، گشاد، گشاده ۴۷.	
𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥	vāšāt arvand ، گشاده [عنان] نک. هر دو جزء و هم ریزنویس (۸۱).	
𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥	vāšōft ، آشفت. ۸۶.	
𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥	vāšōftan ، آشفتن.	
𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥	nešim ، نشیم، نشیمن. ۳۱، (پن). ۲، ۶.	
𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥	vāškōfet ، بشکمد، شکوفد (سنج: شکوفه) ۳۷ (دو یار).	
𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥	‘ŠMHWyt ašnuēt ، شود. ۱۰۲.	
𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥	‘ŠMHWtan ašnutan ، شنودن، شنیدن.	
𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥	nešast ، نشست. ۸۶.	
[𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥]	nešastan ، نشستن.	
𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥	vāštāsp ، گشتاسپ. ۳۵، ۸۲ (پن). ۱.	
𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥	vāštāspān ، گشتاسپان، گشتاسپی ۳۹، ۴۱، ۴۴، ۷۹، ۸۸، ۹۶، ۱۱۴.	
𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥𐭥	Vāštaspā(h) ، گشتاسپ شاه، ۱، ۲، ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶.	

کیش، دین (اهریمنی): نک. <i>kaš</i> -	۹ دن
har ، KL' ، هر، (همه) ، ۲۶ ، ۳۳.	واحد
kanār ، کنار (دامن) ۸۶	واحد
koxšēt ، کوشد، نبرد کند. ۷۱ ، ۹۷.	واحد
'nay KNY' ، نی. (نک واژه بعد)	واحد
nayastan KNY'stān ، ۷۰.	واحد
nūn ، KWN ، اکنون ۶۵ ، ۷۶ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۹۳.	۱۱۵
kosūk ، کُستی، کشتی، کمربندی که زرتشتیان برپندند ۷۵.	واحد
kōf ، کوه ۱۹ ، ۲۳ ، ۳۱ ، ۶۹ (دو بار) ، ۷۱ ، ۷۶ ، ۹۵ ، ۱۱۱ (دو بار)	واحد
kofsar ، کوه سر، سر کوه (نک هر دو جزء)	واحد
kōšēt ، کُشد. ۷۱.	واحد
kōšt ، کُشت. ۸۷.	واحد
kōštan ، کشتن.	واحد
kart ، کرد ۳۳ ، ۷۲ ، ۹۲ ، ۹۵ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۹ ، (پن) ۷.	۱۴
kart ēštāt ، کرده بود	واحد
kanūr ، تیردان ۲۸ ، ۹۲ (دو بار، دومی زاید است)، ۱۰۱ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵.	واحد
kart hend ، نک هر دو جزء	۱۴
kartan ، کردن ۱۵ ، ۱۷ ، ۲۳ ، ۲۵ ، ۶۲ (سه بار)، ۶۳ (دو بار)، ۸۳ ، ۹۱.	۱۱۴
kūtak ، کُتک ۷۹ ، ۸۲.	۱۴
x'anēnd KRYTWN[n]d ، خوانند. ۱.	واحد
x'anēt KRYTWNet ، خواند (پن) ۵ ، ۶.	واحد
x'ant KRYTWNt ، خواند ۹.	واحد
x'andan KRYTWNtan ، خواندن.	واحد

۴۶۹	kaṁān کمان (نک واژه بعد)	
۴۷۵	kaṁānān کمانان، جمع کمان. ۷۵، ۷۶.	
و۵۴۱	kamarband ، کمربند ۷۵.	
۴۴۹	katām ، کدام ۳۷ (۳ بار)، ۳۸ (دو بار)	
۴۴۳	katak ، کده ، خاته، ۷۸.	
و۴۱۳	amānēt ، KTLWNyt مانند ۹۸، ۱۱۲.	
و۴۱۴	mandan ، KTLWNtan مانند.	
)	L ، man . ۱۵، ۳۵، ۳۹، ۴۰ (دو بار) ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۶۱، ۶۲، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۳ (دو بار)، ۷۷، ۷۹ (سه بار)، ۸۷، ۸۸، ۸۹ (دو بار) ۹۲، ۹۷، ۹۹ (دو بار) ۱۰۱ (دو بار)، ۱۱۴، (پن) ۵.	
۵)	L' ، nē نه ۱۰، ۱۲ (دو بار)، ۱۸ (سه بار)، ۱۹ (دو بار)، ۲۵ (دو بار) ۳۰، ۳۱ (سه بار)، ۳۸، ۴۰ (سه بار)، ۴۱ (دو بار)، ۴۲ (سه بار) ۴۵ (دو بار)، ۴۷، ۴۸، ۵۲، ۵۴ (دو بار)، ۵۶ (دو بار)، ۵۸ (دو بار)، ۶۰ (دو بار)، ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۶۸، ۷۲ (دو بار)، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۸۰ (دو بار)، ۸۴، ۸۶، ۹۸ (دو بار)، ۱۰۰، ۱۰۱ (دو بار)، ۱۰۷ (دو بار)، ۱۱۲ (دو بار). rāy ، راه، دلیل، علت (سنج چراه برای) *، ۱۰ (نک زیرنویس)، ۷۳، ۷۵، ۷۹، ۹۹، ۱۰۷.	
۶)	rahik ، رجه، جوان، ریدک (= هر (رجه)) شاید به جای rētak = RPY' : ریدک. ۹۰، ۹۵، ۹۷، ۹۸.	
۷)	rahikih ، رجهگی، کودکی (نک. واژه پیشین) ۴۰.	
۸)	rān ، ران ۱۰۱.	
۹)	apāž ، L'WHR ، باز ۱۰، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۲، ۹۸، ۱۱۲، ۱۱۳.	

ramēšn ، رامش (پن) ۱.	رامش
ramšātr ، رامشهر، عنوانی برای شاه ۶۳.	رامشهر
rās ، راه (سنتج. اسپریس asprēs) ۳۰.	راه
rāst ، راست. ۴۰.	راست
nēč ، L'č ، نه هم، نه نیز ۴۱.	نه
vzorg ، RB' ، بزرگ. ۴۳، ۴۴، ۱۰۷، ۱۱۱.	بزرگ
del ، LBB[M]H ، دل. ۷۵، ۱۰۵.	دل
em, im ، LDNH = این (سنتج امشب. امروز) ۹۳.	این
šap ، LYLY' ، شب ۳۱، ۹۸.	شب
pāy ، RGLH ، پای، پا ۹، ۹۹، ۱۱۳. (برای <u>دچر</u> سنج ۶۷).	پای
payē ، RGLHe ، پای ۶۷.	پای
rēš ، ریش ۸۶.	ریش
rowān ، روان ۱۰۲، ۱۰۶، (پن) ۳.	روان
(نک زیرنویس شم. ۶۷). ۴۱.	نک
rowāk ، روا (< رفتن) رواج، روان (پن) ۷.	روا
rōdīn ، روئین. ۶۲، ۶۳.	روئین
pēš L'YN ، پیش. ۱۰۹.	پیش
sar R'YŠH ، سر ۵۲.	سر
nēt ، L'ēt ، نیست. (= 𐭠𐭣) : 𐭠𐭣 + nē = 𐭠𐭣𐭠𐭣 : 𐭠𐭣𐭠𐭣 ، 𐭠𐭣 ، است	نیت
(سنتج. ای = یعنی > ēd > ēt) ای ۵، ۷۱، ۷۷، ۹۷.	ای
ravēnd ، روند. ۲۷.	روند
Lo'rāspānč ، لهراسپان هم (پن). ا (ānč- در پایان واژه زاید است).	لهراسپان
amāk LNH ، ما، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۸ (دو بار)، ۲۰ (سه بار)، ۷۲، ۸۵.	ما

(به جای ۴۹) ، ۹۸ (پن) ۶	
amāk-ōč LNHč ، ماهم، مانیز ۳۲	۴۴۲
Rōstahm ، رستم. (نک. ۴۴۳۲) (پن) ۵	۴۴۳۲
؟ (شاید برای ۴۴۳۳ = سر، نک. زیرنویس شه ۱۳۹) ۹۲	۴۴۳۳
rōšan ، روشن ۲۸ (= ۴۴۳۴ jōšan ، جوشن، زره جوشن)، ۳۱	۴۴۳۴
rōšnīh ، روشنی (نک. ۴۴۳۵) (پن) ۲	۴۴۳۵
apāk ، LWTH ، آب. ۱ ، ۲ ، ۴ ، ۶ (دو بار) ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۸ ، ۲۵ ، ۳۰	۴۴۳۶
۴۶ ، ۵۵ ، ۵۷ ، ۵۹ ، ۶۹ ، ۷۱ ، ۸۵ ، ۹۷ ، ۱۱۱	
Rōtastahm ، رستم (به جای ۴۴۳۷ رستمی). ۲۸	۴۴۳۷
LK ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۳۵ ، ۴۸ (سه بار)، ۵۱ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۶۴ (دو بار) ۸۰	۴۴۳۸
(دو بار) ۸۱ ، ۸۴ ، ۸۶ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹	
Tōč ، LKōč ، توهم (تورا هم) نک ۴۲	۴۴۳۹
šomak ، LKWM ، شما ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۵ ، ۱۸ (دو بار)، ۲۰ (سه بار)، ۴۰	۴۴۴۰
۴۱ ، ۴۳ ، ۵۳ ، ۵۵ ، ۵۷ ، ۵۹ ، ۶۱ (دو بار) ۶۲ ، ۷۱ ، ۷۷ ، ۷۹ ، ۸۹ ، ۹۷	
LKWM bayān ، šomak bayān ، شما بفان، عنوانی است که برای	۴۴۴۱
خطاب به شاه بکار می‌رفته است (نک. هر دو جزء)	
tōč ، LKč ، توهم (تورا هم) ۴۱ ، ۴۸ ، ۸۷	۴۴۴۲
1000 ān ، هزاران (پن) ۴	۴۴۴۳
؟ (شاید به جای ۴۴۴۴) نک. زیرنویس. (پن) ۵	۴۴۴۴
afkan ، RMYTWN ، افکن. ۱۰۴	۴۴۴۵
afkan-et RMYTWNyt ، افکند. ۷۵ ، ۱۰۵ (دو بار) ۱۱۱	۴۴۴۶
afkant RMYTWNt ، افکند، افکنده. ۵۲ ، ۸۵	۴۴۴۷
afkantan ، RMYTWNtan ، افکنند.	۴۴۴۸

razur	پیشه، جنگل- رزور (سنج- شهر زور = سیه رزور) ۱۹.	رژ
razm	رزم، ۴۹، ۴۱، ۴۸ (سه بار) ۶۱، ۷۴، ۷۹، ۸۵، ۸۸، ۹۲، ۱۰۰، ۱۱۴.	رژ
razman	- رزمان (جمع رزم نک. رزمنه) ۸۰.	رژ
	۱۰۷.	
razmān Pahrēz	رزمان پهریز، رزمان پرهیز، دفاع. (نک هر دو جزء)	رژ
RP(M)H	پونکر = RPYH ، rahik ، بچه، کودک. ۱۰۱.	رژ
awar LPMH	(پونکر: رز) آور ۵۱، ۱۰۱ (دو بار)	رژ
LTMH	، ētar ، ایدر، اینجا. ۲۰.	رژ
māh	ماه، ۳۳.	رژ
MXYTWN[n]d	zanend ، می‌زنند. ۳۴.	رژ
MXYTWNyt	zanēt ، زند ۷۰، ۷۵، ۱۰۵، ۱۱۱.	رژ
MXYTWNm	zanēm ، زنم. ۴۲.	رژ
MXYTWNt	zat ، زد، زده ۲۶ (به جای زنند).	رژ
MXYTWNtan	zatan ، زدن	رژ
mān	- (ضمیم)، ما [را] نک. سنج	رژ
mān	مان، خانه (سنج. خانمان = خان و مان) ۷۸ (پن) ۴.	رژ
mazdēsnañ	مزدیستان. ۱، ۲، ۱۰، ۴۱، ۴۲، ۴۸، ۵۲، ۵۷، ۶۱، ۶۴.	رژ
	(پن) ۷.	
mazdēsñ	مزدیسن (شاید برای مزدیستان) ۶۸.	رژ
	(به جای رز) fratak (MHR) ، فردا ۳۷، ۳۹، ۴۶، ۵۵.	رژ
	۵۷، ۵۹، ۶۱.	
māl	مال < مالیدن ۴۱.	رژ
mālitan	مالیدن.	رژ

mahest ، مهست، بزرگترین ۹.	𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥
mātar ، مادر ۴۰، ۴۵.	𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥
mēx ، میخ ۳۴.	𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥
MY ، āp ، آب ۲۴، ۳۰ (دو بار)، ۳۸، ۷۴، ۱۰۰.	𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥
mēhan ، میهن (پن) ۴.	𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥
magugmart ، مغ مرد، ۲۴.	𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥
apar ، QDM ، بر ۹، ۱۰، ۱۲، ۲۵، ۳۶، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۲، ۷۳، ۷۴، ۸۲، ۸۳، ۹۰، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۶.	𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥
apar nešastan برنشستن، سوار شدن. (نک هر دو پاره).	𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥
sahēt ، MDMHNYt ، سهد، بینید. پسندید ۱۱، ۱۵، ۴۱، ۴۳، ۵۳.	𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥
۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۸۹.	
MDMHNstan ، sahestan ، سهستن = دیدن و خوش آمدن، پسندیدن، موافقت کردن. سنج 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥	𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥
šomak bayān sahēt ، agar = اگر شما بغان سهد، اگر اعلیحضرت شما مصلحت بداند. فردوسی همه جا این جمله را به «اگر شاه بسند» ترجمه کرده است.	𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥
mitark(g) ، هوانک. زیرنویس ۳۸	𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥
az ، ač ، hač ، از. ۱، ۲، ۵ (دو بار)، ۱۰، ۱۲، ۱۷، ۱۸، ۲۰ (دو بار)، ۲۱، ۲۴، ۲۶، ۳۱، ۳۳، ۳۹، ۴۰ (دو بار)، ۴۳، ۴۴، ۴۵ (دو بار)، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱ (دو بار)، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸ (دو بار)، ۷۱ (سه بار)، ۷۲، ۷۵ (دو بار)، ۷۶، ۷۷ (سه بار)، ۸۶ (دو بار)، ۹۲ (دو بار)، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۴ (دو بار)، ۱۰۵ (دو بار)، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴ (پن) ۶.	𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥

moý	موی ۱۰۶.	۱۵
MNW	که، کسی که *، ۵، ۱۹، ۲۴، ۳۴، ۳۹ (دو بار)، ۴۵، ۴۷، ۴۸	۱۶
	(سه بار)، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۶۴ (سه بار)، ۶۸، ۷۱ (سه بار)، ۷۷	
	(سه بار)، ۸۴ (سه بار)، ۹۵ (سه بار)، ۹۷ (سه بار)، (پن.) ۱، ۵، ۶ (دو بار)، ۷.	
keš	۸-MNW، کیش، که + اش (او) (پن.) ۵.	۱۷
marv	(برای م) مرغ، چمن، چمنزار ۱۹.	۱۸
morvāk	مُروا (تغال) (پیشگویی از آوای مرغان) سنج شیرازی: مُروه	۱۹
morve	نیز مُرغوا. *	
morv	مرغ، پرنده، نک. واژه‌های زیرین.	۲۰
morv-e	مرغی = مرغ + ی (وحدت) ۴۰.	۲۱
morv-æ	مرغ هم. ۳۱.	۲۲
morvak	مرغک (نک. دود و دود)	۲۳
mort	مُرد، مُرد. ۹۲.	۲۴
mortak	مُرده، ۷۹، ۸۳، ۸۹.	۲۵
MKBLWN	(به جای ا ش) patireft پذیرفت. ۲.	۲۶
MKBLWN	(به جای ایش) patirēt ۱۰۳، ۱۰۶.	۲۷
MKBLWNt	patireft پذیرفت ۱۰، ۱۸، ۶۸.	۲۸
MKBLWNtan	patireftan پذیرفتن.	۲۹
mart	مُرد، نک. واژه زیر.	۳۰
martān	مردان. ۷۶.	۳۱
ce	۳۹، ۴۱، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۷،	۳۲
	۷۲، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۸۶، ۸۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۴ (سه بار)	

۴۳۵	MH-š , šēš , چه + ش (= او) ۹۰.
۴۳۶	MH-šān , šēšān , چه + شان. ۱۰۸.
۴۳۷	mašk , مُشکو. خرگاه. (نک. واژه بعد) ۴۳، ۴۴.
۴۳۸	mašk aparzēn , مُشکو، خرگاه ۴۴.
۴۳۹	mat , آمد ۲، ۲۶، ۴۵.
۴۴۰	matan , آمدن
۴۴۱	Metrābān , مِهْرآنان نام خاص (پن) ۵ (دو بار).
۴۴۲	syāh , سیاه ، ۴۸، ۱۰۲.
۴۴۳	sāxtan , ساختن.
۴۴۴	sax'an , سخن. سخن. ۱۳، ۵۰.
۴۴۵	sālak , ساله ۲۴.
۴۴۶	sazēti , سازید. ۷۳، ۷۹، ۹۹.
۴۴۷	sāzēnd , سازند. ۷۴، ۱۰۰.
۴۴۸	SGYTWN[n]d , ravēnd , روند ۲۷ (دو بار) ۴۷.
۴۴۹	SGYTWNt HWHnd , raft-hēnd , رفتند ۲۲.
۴۵۰	SGYTWNtan , raftan , رفتن.
۴۵۱	sēnak , سین، شاهین (سیمرغ) نک واژه پس از این . سنج. «سنبلج»
۴۵۲	sēnak murvak , سیمرغ ۸۴ (نک. هر دو پاره)
۴۵۳	Sīmīn , سیمین ۱۱. (به جای سیم)
۴۵۴	sīmōspār , سمسار (؟) واسطه (؟) ۵۱. (چون ناسزا به کار رفته است).
۴۵۵	SKYN' , kart , کارد ۵۱.
۴۵۶	sar , سر نک. و زیرنویس شم ۵۷) ۳۱، ۶۹ (دو بار)، ۷۱، ۷۶، ۸۶، ۹۵، ۱۱۱ (دو بار)

vatlar ، SR Ytr ، يـلـتـر- (پن). ۶	ددر ۱۴۱
bort ، YDRWNt ، برده ۲۲.	ددر ۱۴۱
bortan ، YDRWNtan ، بردن.	ددر ۱۴۱
strašk ، سرشک، قطره. ۳۶ (دو بار).	ددر ۱۴۱
spāh ، سپاه. ۴، ۶، ۲۶، ۴۳، ۴۴، ۹۳، ۱۰۷، ۱۱۱ (دو بار)	ددر ۱۴۱
dipahr ، دیپهر، دینهر، زندان ۴۱، ۴۲.	ددر ۱۴۱
spāhpat ، سپاهبد، سپهبد. ۱۴، ۱۷، ۲۸، ۵۵، ۶۴، ۷۰، ۷۱، ۷۹، ۸۹	ددر ۱۴۱
۱۰۱، ۱۰۸.	
spāhpatīh ، سپاهبدي، سپهبدی. ۷۸.	ددر ۱۴۱
spēt ، سپید. ۱۰۶.	ددر ۱۴۱
spītāmān ، سپیتمان (زرتشت سپیتمان) (پن). ۷. (spitama = نام خاندان زرتشت)	ددر ۱۴۱
sepuxtan ، سپوختن. نگ. ۱۳۹	ددر ۱۴۱
spanddāt ، اسپندداد، اسفندیار ۶۱، ۶۷ (دو بار)، ۱۱۰، ۱۱۱ (دو بار)	ددر ۱۴۱
۱۱۳، ۱۱۴ (پن). ۷، ۱.	
sapokihā ، به سبکی، به چالاکی. ۸۶.	ددر ۱۴۱
sepūzet ، سپوزد. ۱۱۱ (دو بار).	ددر ۱۴۱
gētiy ، گیتی، جهان. (پن). ۶ (دو بار)	ددر ۱۴۱
stōr ، ستور ۲۷.	ددر ۱۴۱
stōrpān ، ستوریان. ۲۷.	ددر ۱۴۱
star ، ستاره. ۳۳.	ددر ۱۴۱
pahrēxtan ، پرهیختن.	ددر ۱۴۱
pahrēz ، پرهیز ۸۰، ۱۰۷.	ددر ۱۴۱

pahrēzēnd ، پرهیزند ۲۴.	پهریزند
pāy ، پای. ۷۹، ۸۶.	پای
pāy ، پای. ۷۳.	پای
pā[y]ēt ، پاید. ۷۲.	پایند
pataxšāb ، پادشاه. ۴۳.	پادشاه
patxosraw ، پادخسرو ۶۴، (پن)، ۱.	پادخسرو
patxosraw ، پادخسرو (نک واژه پیشین، ۴۸، ۵۷)	پادخسرو
pātan ، پادن، پاییدن.	پادن
pātranč ، پارانج، یایرنج، پاداش ۹۲.	پارانج
pātrazm ، پارزم دفاع (سنج رزم و پا رزم) ۹۲.	پارزم
؟ (پن) ۱.	پارزم
paykān ، پیکان ۱۹.	پیکان
pāl ، پیل، فیل. ۲۷.	پیل
pilwān ، پیل یان. ۲۷.	پیل یان
pērōz ، پیروز، فیروز. ۹۲ (دو بار)، (پن) ۳، ۶، ۷.	پیروز
pērōzān ، پیروزان، ۱۰۶، ۱۰۹.	پیروزان
pērōzi (برای h) پیروزی (پن) ۷.	پیروزی
pērōzih ، پیروزی ۱۰۹.	پیروزی
pēš ، پیش ۶، ۷، ۳۵، ۶۲، ۷۵، ۷۹، ۸۸، ۱۰۰، ۱۰۱ (دو بار) ۱۰۲.	پیش
pēšinikān ، پیشینان. (نک واژه بعد) ۵.	پشینان
pēšinikān sardār ، پیشیان سردار، سردار برتر، سالار بزرگ (نک هر دو جزء)	پشینان سردار
pētāk ، پیدا، ۳۱، ۳۳.	پیدا

واژه‌نامه	۱۸۵
پناه	panāh ، پناه (سنج. دین پناه) (پن) ۳.
پور	pūhr ، پور. ۴۶ (دو بار) ، (پن) ۱ (دو بار) ، ۳.
فرزندان	frazandān ، فرزندان، ۴۸ ، (پن) ۶.
فراز	frāz ، فراز ۷۰ ، ۷۴ (دو بار) ۷۵ ، ۷۹ ، ۸۳ ، ۸۸ ، ۹۴ ، ۱۰۰ (سه بار) ۱۰۱ (دو بار) ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۶ (دو بار) ۱۱۰.
فرزتر	frāztar ، فرزتر، پیش‌تر. (دورتر) ۴۳ ، ۴۴.
PWN (?) pat	pat ، به، بد - (سنج بدین، بدان) * (دو بار) ، ۱ ، ۴ ، ۶ ، ۹ ، ۱۱ (دو بار) ۱۲ ، ۱۸ ، ۱۹ (دو بار) ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷ (سه بار) ۳۰ ، ۳۳ ، ۴۰ (دو بار) ، ۴۱ (دو بار) ، ۴۲ (دو بار) ۴۶ (دو بار) ، ۴۸ ، ۵۱ (دو بار) ، ۵۲ (دو بار) ، ۶۷ (دو بار) ۷۱ ، ۷۴ ، ۷۵ (دو بار) ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۸۰ ، ۸۲ ، ۸۶ ، ۹۲ ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۱۰۰ (سه بار) ، ۱۰۳ ، ۱۰۵ (دو بار) ۱۰۶ (چهار بار) ، ۱۰۷ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۱۳ (دو بار) ۱۱۴ ، (پن) ۱ (دو بار) ، ۲ (دو بار) ، ۵ ، ۶ (چهار بار) ، ۷.
پرسید	porset ، پرسید ۴۰ (دو بار)
پرسیدی (نک. دوپاره)	porset HWH'y ، پرسیدی (نک. دوپاره)
پرسیدن	porsetān ، پرسیدن.
پُر	por ، پُر، ۲۸.
پولادین	pūlaptīn ، پولادین، ۴۱.
پس	pos ، پس، پسو. ۴۹ ، ۸۱ ، ۸۷.
پسر	posar ، پسر. نک واژه بعد.
پسران	posarān ، پسران. ۱ ، ۳۹ ، ۴۲ ، ۶۳.
پشت	pošt ، پشت. ۷۵ ، ۱۰۵.
نولزند	pazdēnd ، نولزند (تنها برای نای به کار رفته است) ۲۶.

نکته	؟ pazd = رنج، ازار، بیم، ترس + ؟ شاید
نکته	دیم روی؟ (پن) ۶.
نکته	farrax، فرخ (پن) ۴، ۵.
نکته	parvāngas، پروانگه پیشگاه - parvān (پارتی) = پیش. به پایان
	واژه زاید است. ۵۰.
نکته	frārūn، فرارون، نیک، خوب نک واژه پس از این.
نکته	frārūn konešnān نیکوکاران *
نکته	frīstak، فرستاده، فرسته ۵.
نکته	fravartīn، فروردین ۱۱۴.
نکته	fravartak، نامه. ۶، ۸، ۹، ۱۰، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۲ (دو بار)
نکته	framāy، فرمای ۲۳.
نکته	framā[y]eh، فرمایی، فرمان دهی. ۹۳. (نک. نکته)
نکته	framāyēm، فرمائیم ۱۲، ۱۵، ۲۵، ۶۲ (سه بار)
نکته	framayēh، فرمایی ۶۳ (دو بار)
نکته	framā[y]ēt، فرماید. ۴۳، ۴۴، ۸۳، ۹۱.
نکته	framān، فرمان ۱۶، ۲۳، ۳۲، ۸۲.
نکته	framūt، فرمود ۱۷.
نکته	framūtan، فرمودن
نکته	parastēm، پرستیم. ۱۱.
نکته	parastitan، پرستیدن.
نکته	frazaft، انجامید، به پایان رسید. (پن) ۱
نکته	fraš - ؟ praš ؟ جنگ افزار زوین، خشت. (نک زیر نویس) ۷۴، ۱۰۰،
	۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵.

helēm , ŠBKWNym	هلیم	۱۸ (دو بار).
helēt , ŠBKWNyt	هلید	۸۹، ۱۲، ۱۱
helēm , ŠBKWNm	هلم	۶۱
heštan , ŠBYKWNtn	هشتن	۱۱۴
نک زیرنویس مربوط. ۴۱.		
šnās[ā]k	شناسا	(سنج. ۶۵ سو ، ۶۱ سو) ۳۵
šōy	شوی، شوهر	۴۶
šoyowmand	شویمند، شوهردار	۴۶
drōt , ŠLM	درود	(پن) ۱
sāl , ŠNT	سال	۱۱ (دو بار)، ۲۴ (۴۶ سو ۱۱ سو ۱۴ سو)
ŠNTān	سالان	(پن) ۴ (به جای ۱۴ سو)
sālak , ŠNTk	ساله	۷۹، (نیز نک ۹۵، = ۶۳ سو)
نک ۴ و ۱۴ سو		
nām , ŠM	نام	۷ (دو بار)، ۸۱، ۸۷، ۹۲، ۱۰۸ (پن)، ۵، ۶ (دو بار). نک
زیرنویس برای بار دوم)		
Nāmxrāst , ŠMxāst	نامخواست، نام فرستاده ارجاسپ	۴
šamšēr	شمشیر	۴۱، ۵۱، ۵۲، ۷۰
vistan , ŠDYTWNstn	[تیر] انداختن	۱۰۱
šap	شب	۳۲، ۳۷، ۷۲
šawend	شوند	۳۰
vēh , ŠPYR	به	۴۵، ۴۸
vehān , ŠPYRān	یهان	۶ (پن)
šafraq	شفره (نک. زیرنویس)	۲۸

۱۱۳۱	šatr ، برای šaθr ، شهر (نک. سد ۱۱۳۱)	۵ ، ۱۲ ، ۲۴ ، ۲۹
		۶۳ ، ۶۷ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۷ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۱۱۳
۱۱۳۱-۱۱۳۲	šatryariḥ ، šaθrdāriḥ ، شهر یاری ۱۱	
۱۱۳۱۱۳	šTWNyt ، šPRWNtḥ ، فرستد (نک. یونکر، ۱۹۵۵) ۶۷	
		۱۱۳
۱۱۳۱۱۳۱۱	šPRWNtn ، frestatan ، فرستادن	
۱۱۳۱۱۳۱۲	tāxtan ، تاختن. ۱۰۱	
۶۳۰	tān - (ضمیر) - تان. نک. ۶۳۰	
۶۳۱	tahm ، تهم، دلاور، نیرومند. ۱۷، ۴۸، ۵۵، ۶۴، ۷۰، ۷۱، ۷۹، ۸۹، ۱۰۱	
۱۰۳۱۰	tahmak ، تهم، نیرومند (سج. تهمتن، تهماسپ) ۱۴	
۱۱۳۱۱۳۱۳	tazēt ، تازد. (< تاختن) ۴۸ (سه بار) ۱۱۳۱۱۳۱۳	
۶۳۰	TB ، nēv ، نیو شجاع، دلاور، نیک. ۱۴، ۱۷، ۱۹ (نک. زیرنویس)، ۴۶	
	(دو بار)، ۵۵، ۶۱، ۶۴، ۷۰ (دو بار)، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۳	
	۸۹، ۹۴، ۹۵ (در بار. نک. ۱۱۳۱۱۳۱۳ و ۱۰۰، ۱۰۹،	
		۱۱۰
۱۱۳۱۱۳۱۴	tīp ، تیخ، ۵۲	
۱۱۳۱۱۳۱۵	tīh ، نوک، تی (سج شیرازی تی کارد، تی نیزه تی کوه) ۳۱	
۱۱۳۱۱۳۱۶	tir ، تیر، ۲۸، ۴۱ (نک زیرنویس) ۸۰، ۱۰۱، ۱۰۷	
۱۱۳۱۱۳۱۷	tirē ، تیری، ۹۲، ۱۰۴، ۱۰۵	
۱۱۳۱۱۳۱۸	tiršap ، جهش تیر، پرتاب تیر، (نک. زیرنویس شم ۷۵) ۴۲، ۴۴	
۱۱۳۱۱۳۱۹	toxmak ، تخمه، ۹۶	
۱۱۳۱۱۳۲۰	towān ، توان ۶۳، ۸۶	
۱۱۳۱۱۳۲۱	tan ، تن، ۸۶ (بن) ۶ (دو بار).	

tan drestih ، تندرستی (نک هر دو جزء)	۱۱۳ ۱۱۴
tombak ، تمبک، ۲۶.	۱۱۳ ۱۱۴
tak ، تک، حمله، ۵۱.	۹۳
tar - تر (تشان صفت تفصیلی)	۱۱۳ ۱۱۴
TMH ، and ، آنجا ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۵.	۱۱۳ ۱۱۴
tašnak ، تشنه، ۷۰.	۱۱۳ ۱۱۴

* * *

۲ ، دو، ۴ ، ۵ ، ۶ ، ۵۲ ، ۸۱ ، ۸۷ ، ۱۰۶ ، ۱۰۸.	۲
۳ ، سه، ۴۱.	۳
۷ ، هفت، ۷۹.	۷
۹ ، نه، ۱۰۲ (دوبار)	۹
۱۰ ، ده، ۲۳ ، ۳۶ ، ۷۰ ، ۹۵.	۱۰
۱۲ ، دوازده، ۶۹ (سه بار)، ۱۱۱.	۱۲
۱۳ ، سیزده، ۵۹ ، ۶۴ .	۱۳
۱۴ ، چهارده، ۵۷ ، ۶۴.	۱۴
۱۵ ، پانزده، ۵۵ ، ۶۴.	۱۵
۲۳ ، بیست و سه، ۴۹.	۲۳
۳۰ ، سی، ۶۶ ، ۶۸.	۳۰
۵۰ ، پنجاه، ۳۱.	۵۰
۸۰ ، هشتاد، ۲۴.	۸۰
۹۰ ، نود، ۱۰۲.	۹۰
۱۰۰ ، صد، ۶۶.	۱۰۰
۳۰۰ ، سیصد، ۳۴ (سه بار)	۳۰۰
۹۰۰ ، نهصد، ۱۰۲.	۹۰۰
۹۹۹ ، نهصد و نود و نه (نک اجزاء)، ۱۰۲.	۹۹۹

واژه‌های زیر از قلم افتاده است:

واژه‌های زیر از قلم افتاده است:

۱. **مروارید** (به جای ۱. **مروارید**) نک. هر دو جزء ۱۰۶
۲. **مروارید**، morvārit، مروارید. ۱۰۶